

بسم الله الرحمن الرحيم



کتاب

آشنایی با قرآن جلد ۲

٦	سوره حمد
٧	تفسیر سوره حمد
٨	آغاز کارها به نام خدا
١٨	حمد مخصوص خداوند است
٣١	توحید نظری و توحید عملی:
٣٦	ریشه لغت عبادت:
٣٧	شركها و توحیدها
٤١	انحصار عبادت:
٤٣	ضمیر جمع
٥٤	(١) تفسیر سوره بقره
٥٤	وجه تسمیه سوره
٥٤	حروف مقطعه
٦٦	آیا انفاق اختصاص به مال دارد؟
٦٧	فلسفه انفاق
٧٧	کفر مقدس
٨١	٢. تفسیر سوره بقره
٨١	نفاق چیست؟
٩٢	معنی ناس
٩٥	خطر منافق
٩٧	نفاق در هر دوره ای به شکلی ظاهر می شود
١٠٢	(٣) تفسیر سوره بقره
١٠٩	نظریه قرآن
١١٠	اصالت از آن حق است
١٢٥	٤. تفسیر سوره بقره
١٢٦	مخاطب قرآن
١٣٠	پیام توحید
١٣٢	شرك و توحید
١٣٧	٥. تفسیر سوره بقره
١٣٨	انکار معجزه بودن قرآن انکار قرآن است
١٣٩	لغت معجزه
١٣٩	چرا قرآن معجزه را «آیه» خوانده است؟
١٤١	١- معجزه چیست؟
١٤١	توضیح:
١٤٤	٢- آیا معجزه ممکن است؟
١٤٩	٣- آیا معجزه وقوع دارد؟
١٥١	٤. معجزه چگونه دلالت بر صدق ادعای آورنده آن دارد؟
١٥٥	معجزات پیغمبر اسلام
١٦٨	اعجاز قرآن
١٧٢	وجوه اعجاز قرآن

بسم الله الرحمن الرحيم (۱)

الحمد لله رب العالمين (۲) الرحمن الرحيم (۳) مالك يوم الدين (۴) اياك نعبد و اياك نستعين (۵) اهدنا الصراط المستقيم (۶) صراط الذين انعمت عليهم; غير المغضوب عليهم; و لا الضالين (۷)

بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر

ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است (۲) خداوندی که بخشنده و بخشایشگر است (۳) خداوندی که مالک روز جزا است (۴) پروردگار تنها تو را می پرستیم و فقط از تو یاری می جوئیم (۵) ما را به راه راست هدایت فرما (۶) راه کسانی که مشمول عمت خود ساختی; نه راه کسانی که بر آنها غضب کردی; و نه راه گمراهان (۷)

تفسیر سوره حمد

در قرآن مکتوب از همان آغاز که قرآن به کتابت درآمد است در اول هر سوره‌ای باستثنای - سوره برائت - بسم الله الرحمن الرحيم است؛ یعنی سوره با بسم الله آغاز می‌شود. ولی دیر زمانی است که بین شیعه و سنی بر سر اینکه آیا این آیه جزء هر سوره است یا نه، اختلاف عظیمی وجود دارد. اهل تسنن آن را جزء هیچ سوره‌ای نمی‌دانند و شروع هر سوره را با بسم الله از قبیل شروع هر کار دیگر با بسم الله می‌شمارند که بسم الله جزء آن کار نیست؛ بلکه در عمل گاهی سوره‌ها را بدون بسم الله آغاز می‌کنند. در نماز حمد و یا هر سوره‌ای را که احیاناً بخواهند بعد از حمد بخوانند بدون بسم الله می‌خوانند.

شیعه به پیروی از ائمه اطهار علیهم السلام بشدت با این مسئله مخالفت دارند، تا آنجا که ائمه اطهار فرموده‌اند خدای بکشد کسانی را که بزرگترین آیه از آیات قرآن را از قرآن حذف کرده‌اند. اگر بسم الله را از اول سوره‌ها برداریم دیگر این آیه را ما در قرآن نداریم جز در سوره نمل که آنهم در ضمن نقل قولی است که قرآن از ملکه سبا می‌کند، که هنگامیکه نامه سلیمان را قرائت کرد گفت: انه من سلیمان و انه بسم الله

الرحمن الرحيم. این نامه را سلیمان است و این گونه آغاز می‌گردد: بسم الله... در هر حال شیعه آن را مسلم جزء قرآن می‌داند، نه اینکه آن را جدای از قرآن محسوب می‌کند و مانند آنکه در آغاز هر امری، بسم الله را می‌افزاید، و در قرائت قرآن هم این آیه را از خارج بر آن اضافه کند.^(۱)

آغاز کارها به نام خدا

توجه دارید که آیه مورد بحث روی هم یک جار و مجرور است و یک

پاورقی:

۱. شیعیان در مسأله فوق اتفاق نظر دارند ولی میان اهل تسنن اختلاف نظر است؛ بعضی با نظر شیعه موافقند و بعضی سخت مخالف و بعضی قائل به تفصیل هستند. ابن عباس، ابن مبارک، عاصم، کسائی، ابن زبیر، ابن هریره، عطاء، طاووس و نیز امام فخر رازی در تفسیر کبیر و جلال الدین سیوطی در اتقان که مدعی تواتر روایات هستند از طرفداران نظریه جزئیت می‌باشند.

بعضی مانند مالک و ابو عمرو و یعقوب می‌گویند که جزء هیچ سوره ای نیست و تنها برای اوائل سوره ها تیمناً نازل گشته و نیز بقرای فواصل سوره ها می‌باشد.

ولی بعضی از پیروان مسلک شافعی و حمزه قائل به تفصیل اند که می‌گویند تنها در سوره حمد جزء سوره است ولی در سوره های دیگر نیست.

به احمد ابن حنبل بعضی قول اول را نسبت داده اند (تفسیر ابن کثیر ج ۱، ص ۱۶) و بعضی قول تفصیل را (تفسیر آلوسی جلد ۱، ص ۳۹).

اما راجع به قرائت آن در نماز از نظر فقهای عامّه:

۱. الحنفیه قالوا یسمی الامام و المنفرد سرّاً.

۲. المالکیه قالوا یکره الاتیان بالتسمیه فی الصلوه المفروضه.

۳. الشافعیه قالوا البسمله آیه من الفاتحه فالاتیان بها فرض.

۴. الحنابله قالوا التسمیه سنه و لیست آیه من الفاتحه.

(نقل با تلخیص از کتاب الفقه علی المذاهب الاربعه)

ولی شیعه بدلیل روایاتی که از اهل بیت نقل شده و اینکه به سیره مسلمین تمسک کرده است همگی فتوا به جزئیت و وجوب قرائت داده اند. روایات را می‌توانید در کتابهای فروع کافی باب «قراءة القرآن» ص ۸۶ و استبصار باب «الجهر بالبسمله» ج ۱، ص ۳۱۱ و تهذیب باب «کیفیه الصلوه و صفتها» ص ۱۵۲ و وسائل الشیعه باب «ان البسمله آیه من الفاتحه» ج ۱، ص ۳۵۲ ملاحظه فرمایید.

جمله تمام نیست. متعلق این جار و مجرور محذوف است. مفسرین در اینکه متعلق محذوف آن چیست نظرهای گوناگون داده‌اند، از جمله، «استعین» (یاری می‌طلبیم) - «ابتداء» (ابتدا می‌کنم) و «اسم» (نشانه و علامت می‌نهیم)، که احتمال اخیر قوی‌تر بنظر می‌رسد.

در نام‌گذاری‌ها، هدفها و انگیزه‌ها مختلف است، گاهی شخص مؤسسه‌ای را بنام فردی نام می‌گذارد، بمنظور هدفی مادی که می‌تواند در سایه این نام بآن غرض نائل گردد. و یا چنانکه معمول است مولود جدید را بنام شخصی که در گذشته مورد علاقه بوده می‌نامند و می‌خواهند با این نامگذاری شخص مورد نظر، حیاتی جدید یافته و به بقاء این نام زنده بماند.

ولی اینکه به بشر دستور داده شده است که کارهایش را بنام خدا بنامد، روی چه انگیزه‌ای می‌تواند باشد؟ برای این است که کارهای انسان جنبه قدس و عبادت پیدا کند و بنام او برکت یابد.

انسان که احساس فطری از خداوند دارد و او را به عنوان یک موجود قدوس و منبع خیرات می‌شناسد، وقتی کارش را بنام او نامید معنایش این است که در سایه قدس و شرافت و کرامت او، این عمل نیز مقدس گردد.

و چون آغاز کردن به نام کسی مفهومی این است که او را موجودی قدوس و منزّه از جمیع نقص‌ها و سرچشمه کمالات دانسته، و می‌خواهد که عملش را با انتساب به او برکت بخشد؛ لذا کارها را بنام هیچکس حتی نام پیغمبر، نمی‌توان آغاز کرد و این است معنی تسبیح نام الله که در اول سوره اعلیٰ به آن دستور داده شده است.

تعبیر «یسبح لله» و یا «سبح لله» و یا «سبحان الله» تسبیح برای خداوند و یا تسبیح خداوند مکرر در قرآن آمده است ولی تسبیح نام الله

در قرآن تنها در اول سوره اعلی است که می‌فرماید: سبح اسم ربک الاعلی؛ تسبیح کن نام پروردگار بزرگت را.

بنظر می‌رسد که بهترین نظریه در اینجا نظر صاحب المیزان است که می‌فرماید معنی تسبیح نام خدا اینستکه آنجا که مقام تقدیس و تکریم است نام مخلوق در ردیف نام الله قرار نگیرد و یا در حائی که نام الله باید برده شود، نام موجود دیگری بمیان نیاید. یعنی نه با نام خدا نام دیگری را و نه بجای نام خدا نام دیگری را، که هر دو شرک است.

اخیرا در میان گروهی که دم از مبارزه با شرک می‌زنند عملی رایج شده که خود از مظاهر شرک است. بجای اینکه کارها را به نام خدا بنامند و بنام او آغاز کنند، می‌گویند: بنام خلق! اگر قرار شود که نام پیغمبر را در کنار نام خدا قرار دادن شرک باشد، پس اگر بنام خلق هم آغاز کنیم جانشین برای خدا ساختن است و این دستور قرآن است که نام خدا همواره تسبیح گردد و کارهای بشر بنام او نامیده شود؛ و نه بنام دیگری. و بدین وسیله اعمال او قداست‌یافته و در سایه او تبرک جوید.

الله

الله یکی از نامهای خداست. نامگذاری‌هایی که برای افراد و یا اشیاء می‌کنند گاهی از نوع علامت است و گاهی از نوع وصف.

در قسم اول گرچه اسماء خودشان دارای معانی هستند ولی معنای آنها منظور نظر نگردیده؛ بلکه تنها برای تشخیص و بازشناسی این اسم گذاشته شده است و لذا حکم یک علامت را بیشتر ندارد. چه بسا در اینگونه موارد معنای نام علاوه بر اینکه حکایتگر اوصاف صاحب نام نیست، ممکن است ضد آنها باشد مثل آنکه نام غلامان سیاه را کافور می‌نهادند! (بر عکس نهند

در قسم دوم نام، حکایتگر شانی از شئون صاحب نام است و صفتی از صفات او را بیان می‌کند.

پروردگار متعال نامی که صرفاً جنبه علامت داشته باشد، ندارد و تمام نامهای او، نمایانگر حقیقتی از حقایق ذات مقدس او است.

در قرآن کریم در حدود صد اسم برای خداوند آمده است که در واقع صد صفت است که نمونه آنها را در همین سوره ملاحظه می‌نمائید: الله، رحمن، رحیم، مالک یوم الدین، ولی هیچکدام جامعیتی را که این نام دارد، ندارند؛ چون آنها هر کدام یکی از کمالات او را نشان می‌دهند ولی این نام، نمایانگر ذات مستجمع جمع صفات کمالیه است.

کلمه الله در اصل الاله بوده است و همزه بخاطر کثرت استعمال حذف گردیده است.

درباره ریشه لغت الله چند نظر وجود دارد بعضی گفته‌اند این کلمه از اله مشتق است و بعضی دیگر گفته‌اند که از وله گرفته شده است و اله فعال بمعنای مفعول است مانند کتاب بمعنای مکتوب.

اگر از اله مشتق شده باشد یعنی ذات شایسته پرستش که کامل از جمیع جهات است. چون موجودی که خودش مخلوق دیگری است و یا دارای نقص است؛ شایسته پرستش نخواهد بود، پس همینکه گفته می‌شود الاله یعنی آن ذاتی که بگونه‌ایست که او را باید پرستش کرد و قهراً این معانی در این کلمه نهفته است، ذات مستجمع جمیع کمالیه و مبرا از هر گونه سلب و نقص.

و اگر از وله مشتق شده باشد، وله یعنی تحیر، واله یعنی حیران و یا بمعنی عاشق و شیدا است و از این جهت خداوند را الله گفته‌اند که عقل‌ها در مقابل ذات مقدسش حیران و یا متوجه و عاشق او و پناهنده به اویند.

سیبویه، از ائمه علمای صرف و نحو ادبیات عرب است و در اواخر قرن دوم و اوائل قرن سوم هجری زندگی می‌کرده است. وی که در فن خودش نبوغ داشته و کتابش را که با الکتاب معروف است در این فن نظیر منطق ارسطو در منطق و مجسطی بطلمیوس در علم هیئت، شمرده‌اند و سخنش در ادب عربی سند محسوب می‌گردد و از طرفداران این نظر است که ریشه کلمه الله «وله» به معنای حیرت در مقابل عظمت و یا وله و عشق است:

مثنوی مولوی نظر او را نقل کرده و می‌گوید.

معنی الله گفت آن سیبویه
یولهون فی الحوائج هم لدیه
گفت الهنا فی حوائجنا الیک
و التمسناها و جدناها لدیک

مولوی آن حالتی را یاد آوری می‌کند که انسان دردی پیدا کرده و بیچاره گشته و بی‌اختیار بسوی نقطه‌ای روی می‌آورد و پناهنده می‌شود، او «الله» است!!

صد هزاران عاقل اندر وقت درد
جمله نالان پیش آن دیان فرد
بلکه جمله ماهیان در موجها
جمله پرندگان در اوجها
بلکه جمله موجها بازیکنان
ذوق و شوقش را عیان اندر عیان^(۲)

تنها انسانها نیستند که در وقت نیاز بسوی او روی می‌آورند؛ ماهی‌های دریا در میان امواج و پرندگان در اوج آسمانها؛ بلکه همان موج‌های بیجان هم نالان در پیش الله هستند!!

و احتمال قوی دارد که اله و وله دو لهجه از یک لغت باشد، یعنی اول وله بوده و بعد آنرا بصورت اله استعمال کرده‌اند؛ و وقتی آنرا بصورت اله تلفظ نمودند معنی پرستش هم پیدا کرده است؛ بنابراین معنی

پاورقی

۱. مثنوی چاپ کلاله خاور، ص ۳۴، بیت ۳۵-۳۷

الله چنین می‌شود: آن ذاتی که همه موجودات؛ ناآگاهانه واله او هستند و او تنها حقیقتی است که شایستگی پرستش دارد.

ترجمه الله

می‌توان گفت که در فارسی لغتی مترادف کلمه الله که بشود جای آن گذارد نداریم، و هیچکدام رساننده تمام معنی الله نیستند. زیرا اگر بجای الله «خدا» بگذاریم رسا نخواهد بود، چون خدا مخفف «خودآی» است و رساننده تعبیری است که فیلسوفان می‌کنند، یعنی «واجب الوجود» و یا شاید به کلمه غنی که در قرآن آمده است نزدیک‌تر باشد تا به الله. و اگر خداوند استعمال شود باز رسا نخواهد بود زیرا خداوند یعنی صاحب، و اگر چه الله خداوند هم هست ولی مرادف با خداوند نیت؛ خداوند یک شان از شئون الله است.

الرحمن الرحيم

بجای این دو کلمه نیز در فارسی نمی‌توان واژه‌ای یافت که عیناً ترجمه آن باشد و اینکه بخشنده مهربان معمولاً ترجمه می‌کنند ترجمه رسائی نیست. زیرا بخشنده ترجمه جواد است و مهربان ترجمه رؤف و هر دو از صفات پروردگار است که در قرآن آمده است.

جواد (بخشنده) یعنی کسیکه چیزی دارد و بدون عوض به دیگران می‌بخشد. ولی رحمان و رحیم هر دو از رحمت مشتقند و در کلمه رحمت یک معنا اضافه‌ای نهفته است و آن اینکه:

در مواردی که موجودات؛ نیازمند و مستحق است؛ بالفظ و یا با زبان تکوین دستش دراز است و به اصطلاح قابل ترحم است و استحقاق دارد که چیزی به او برسد؛ در اینگونه موارد رحمت است. منتهی؛ رحمت انسان وقتی به مستحقی می‌رسد که تحت تاثیر حالت او قرار گیرد؛ و رقت قلبی رد او پدید آید، ولی خدای متعال از این امور منزّه است.

پس وقتی می‌گوییم رحمان و رحیم دو معنا در ذهن ما مجسم می‌گردد: یکی نیاز عظیم و فراوان مخلوقات که گوئی سراسر مخلوقات با زبان قابلیت‌های خودشان همه دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز او دراز کرده و التماس می‌کنند، و دیگر اینکه او رحمت بی‌حساب خویش را بسوی آنان فرستاده و نیازهای آنان را تامین نموده است.

این استکه بعضی از مترجمان اخیر وقتی دیده‌اند که هیچ کلمه‌ای رساننده معانی این کلمات نیست؛ آیه شریفه؛ بسم الله الرحمن الرحیم را «به نام الله رحمن الرحیم»؛ ترجمه نموده‌اند.

فرق رحمان با رحیم چیست؟ قبلاً باید توضیح بدهیم که در زبان عربی کلماتی که بر وزن فعلان است دلالت بر کثرت می‌کند مثل عطشان که به معنای عطش کثیر است. و کلماتی که بر وزن فعیل است که اصطلاحاً آنرا صفت مشبه می‌گویند دلالت بر نوعی ثبات و دوام می‌کند.

رحمان که بر وزن فعلان است دلالت بر کثرت و وسعت می‌کند و می‌رساند که رحمت حق همه جا گسترش پیدا کرده و همه چیز را فرا گرفته است.

اصولاً هر چیزی؛ چیز بودنش مساوی با رحمت حق است چون وجود و هستی عین رحمت است؛ چنانکه در سوره اعراف آیه ۵۶ آمده است و رحمت و سعت کلی شیء (رحمت من همه چیز را فرا گرفته است) و در دعای کمیل می‌خوانیم و برحمتک التی وسعت کلی شیء.

این گونه رحمت حق استثناء ندارد؛ و اینطور نیست که شامل انسانها باشد و غیر انسانها را شامل نشود و یا در انسانها تنها انسانهای مؤمن را فرا گیرد، خیر؛ بلکه سراسر گیتی مشمول رحمانیت حق است و یا عین آن است یعنی آنچه در عالم هستی هست رحمت حق است.

درسی که می‌توان از جمله بسم الله الرحمن الرحيم آموخت این است که آنچه که از خدا به عالم می‌رسد دو گونه نیست؛ خیر و شر. بلکه آنچه از او می‌رسد جمله نیکو و رحمت است و این رحمت شامل جماد و نبات و حیوان و انسان به تمام اقسامش می‌گردد چون اصولاً فاتحه و گشایش هستی با رحمت حق است.

و اما رحیم که بر وزن فعیل است دلالت بر رحمت لاینقطع و دائم حق می‌کند. رحمان که دلالت بر رحمت واسعه پروردگار می‌کرد و شامل همه موجودات می‌گشت ولی بالاخره در این عالم یک سلسله از موجودات پس از هستی معدوم می‌شوند و فانی می‌گردند. ولی رحیم نوعی از رحمت است که جاودانگی دارد و تنها شامل آن بندگانی است که از طریق ایمان و عمل صالح؛ خود را در مسیر نسیم رحمت‌خاصه حق قرار داده‌اند!!

پس پروردگار یک رحمت عام دارد و یک رحمت خاص. با رحمت عام خودش همه موجودات را آفریده است که از جمله آنان انسان است.

انسان که تنها موجود مکلف است و خودش مسئول خویش است اگر وظائف و تکالیفی که به عهده‌اش نهاده شده بود انجام دهد؛ مشمول رحمت‌خاص الهی خواهد شد. رحمان اشاره به آن رحمت بی‌حسابی است که همه جا کشیده و مؤمن و کافر و حتی انسان و جماد و نبات و حیوان ندارد ولی رحیم اشاره به رحمت‌خاص است که به انسانهای مطیع و فرمانبردار اختصاص دارد.^(۱)

پاورقی

۱. در روایات فرق رحمن و رحیم اینچنین بیان شده است: عن الصادق (علیه السلام) فی حدیث: والله اله کل شیء، الرحمن لجمیع خلقه، الرحیم بالمومنین خاصه.

(کافی، توحید صدوق، تفسیر عیاشی)

در این حدیث، رحمن حاکی از رحمت پروردگار است نسبت به تمام موجودات و رحیم تنها به مومنین.

در اینجا هم باید بگوئیم که ما لغتی در فارسی نداریم که ترجمان کلمه حمد باشد. البته دو کلمه است که نزدیک به معنای حمد است و آنها در فارسی معادل دارند و معمولاً برای ترجمه حمد از معادل آنها استفاده می‌شود. یکی از مدح که معادل آن ستایش است و دیگری شکر که به سپاس ترجمه می‌شود. ولی هیچکدام به تنهایی رساننده معنای حمد نیست.

کلمه مدح نزدیک به حمد است و حتی بعضی احتمال قوی می‌دهند که دو تلفظ از یک کلمه باشند. چنانکه در زبان عربی نظائر آنها زیاد داریم مثل خلص و لخص و ایس و یئس که هر دو حروفشان یکی است ولی جایشان عوض شده است.

مدح به معنای ستایش است؛ ستایش از احساسهای مخصوص انسان است، یعنی این انسان است که دارای این درجه از ادراک و احساس است که وقتی در مقابل کمال و جلال؛ زیبایی و بهاء قرار می‌گیرد؛ این احساس؛ بصورت عکس العمل در او پیدا می‌شود که او را ستایش کند؛ این احساس در حیوان نیست. حیوان نه آن کمال و جلال و عظمت را درک می‌کند و نه قدرت دارد که ستایشگر این اوصاف باشد.

البته گاهی عمل ستایش؛ در انسان بصورت پستی ظاهر می‌گردد که آنرا چاپلوسی می‌گویند و از صفات رذیله محسوب می‌گردد. چاپلوسی درموردی است که انسان امر بی حقیقی را ستایش می‌کند. و بسیار زشت است که انسان آن قدرتی که خداوند به او داده است تا کمالها و جمالها و عظمت‌ها و زیباییهای واقعی را ستایش کند؛ آن را در پای موجودی که هیچ ارزش ستایش ندارد؛ از روی طمع مصرف نماید. این قدرت برای این است که انسان آن احساس عالی را؛ یعنی تمجید و تکریم و

تعظیم یک کمال را؛ ارضاء و اشباع نماید؛ نه اینکه در دمتحس طمع که نوعی پستی است قرار دهد. در ستایش‌های واقعی هیچ‌گونه طمعی در کار نیست؛ بلکه امریست فطری و طبیعی انسان هنگامیکه به هنر زیبائی برخورد می‌کند؛ مثلاً ورق قرآنی که سالها پیش توسط بایسنقر نوشته شده می‌بیند محو زیبائی آن می‌گردد بی‌اختیار آن را ستایش می‌کند. اگر کسی در اینجا از انسان سؤال کند چرا ستایش می‌کنی مگر کسی چیزی در مقابل این ستایش می‌دهد؟ چه جواب می‌دهیم؟ خواهیم گفت مگر لازماست چیزی بدهند؟! من انسانم و انسان از آن جهت که انسان است وقتی در مقابل عظمتی و جلالی و جمالی و کمالی قرار گرفت قهراً خاضع می‌شود و خضوع خود را بصورت ستایش اظهار می‌دارد. این معنای کلمه مدح است ولی حمد تنها این مفهوم نیست.

احساس پاکیزگی دیگری در انسان وجود دارد که باز از امتیازات انسان است که آنرا «سپاسگزاری» می‌گویند و ترجمه کلمه «شکر» است. و آن در وقتی است که از ناحیه کسی به انسان خیری برسد، انسانیت انسان اقتضا می‌کند که نسبت به او اظهار امتنان بنماید. فرض کنید هنگامی که انسان با اتومبیلش از محلی در حال عبور است اگر با اتومبیل دیگری برخورد کند که او حق عبور دارد و می‌تواند از راه استفاده کند، در چنین حالی اگر او توفیق کرد و اجازه داد که ما قبلاً عبور کنیم، ادب انسانی که مقتضای فطرت پاک او است اقتضا می‌کند که با گفتن کلمه «متشکرم» و یا عملاً با تکان دادن سر یا دست از او سپاسگزاری بعمل آورد. این صفت به این حد در حیوان وجود ندارد و از مختصات انسان است. و

اینکه خدای متعال در قرآن سؤال می‌کند هر جزء الاحسان الا الاحسان، سؤالی است که مخاطب آن فطرت سلیم انسانی است و وجدان پاک انسان پاسخگوی آن است.

و اینکه گفته شده است که اگر هر کس خودش را بشناسد، خدا را نیز می‌شناسد، مطلب بسیار عظیم و درستی است. شناخت کامل انسان خویش را، راهی است که بشناخت الله منتهی می‌گردد. یکی از راههای شناختن انسان همان شناختن احساس‌های خاص انسانی است که یکی از آنها همین احساس سپاس است که فرمانده آن وجدان است و به تعلیم و تربیت‌های محیط مربوط نیست و از آداب و رسوم محلی بشمار نمی‌رود. و اختصاص به اقلیمی غیر اقلیمی ندارد. آداب و رسوم است که با تغییر زمان و مکان دگرگون شده و حتی گاهی عیناً متضاد می‌شود. مثل کلاه از سر برداشتن و گذاشتن که هر دو علامت احترام است ولی هر کدام در جامعه‌ای مرسوم است و در هیچ جامعه‌ای دیده نشده است که پاداش نیکی را بدی بدهند و با اینکه این جزء رسوم محلی است توجیه نمایند!!

نه مدح خالص است و نه سپاسگزاری خالص؛ پس چیست؟ می‌توان گفت اگر هر دو بهم ترکیب کنیم؛ حمد است. یعنی مقامی که هم لایق ستایش است بدلیل عظمت و جلال و حسن کمال و بهاء و زیبایی که دارد، و هم لایق سپاسگزاری است بدلیل احسان‌ها و نیکی‌ها که از ناحیه او رسیده است؛ آنجاست که کلمه حمد بکار می‌رود.

حمد مخصوص خداوند است

بعید نیست که در معنی حمد؛ مفهوم دیگری نیز دخالت داشته باشد و

آن مفهوم پرستش است پس در مفهوم حمد سه عنصر در آن واحد دخیل است: ستایش؛ سپاس؛ پرستش؛ به عبارت دیگر حمد؛ ستایش سپاسگزارانه پرستشانه است. شاید اینکه طبق این آیه: حمد مخصوص خداوند است و غیر او محمودی نیست، از این جهت است که در مفهوم حمد؛ مفهوم پرستش هم هست.

مفسرین در این جهت اتفاق نظر دارند که معنی آیه این است که تمام «حمد»ها از آن خدا است. اگر در کلمه حمد غیر از سپاسگزاری مفهوم خضوع و فروتنی عابدانه نباشد، و تنها معنای حمد سپاسگزاری باشد؛ چرا نباید انسان در مقابل وسائط انسانی که خدا برای او قرار داده است سپاسگزاری کند؟ مخلوقاتی که خدا به وسیله آنها خیری به انسان می‌رساند؛ نیز باید سپاسگزاری و قدردان آنها بود. تا آنجا که گفته شده است «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» هر کس مخلوق را سپاس‌گزار نباشد؛ خالق را سپاس‌گزار نبوده است. پدر؛ مادر؛ معلم و تمام آنها که همواره وجود انسان مشمول خیرها و احسان‌های آنان بوده است همه را باید شکرگزار بود، هیچ‌گاه نمی‌توان بعذر اینکه من شکر خدا را می‌کنم و به بندگان کاری ندارم، آنان را فراموش کرد و شکر نعمتشان را بجای نیاورد. ولی باید توجه داشت که این طور نیست که یک جا بنده را باید شکر کرد و یک جا خدا را، بلکه در همان حال که بنده را سپاسگزاری می‌کنید، باید توجه داشته باشید که بنده استقلال ندارد، در همان چیزی که از ناحیه بنده به انسان رسیده است خداوند پیش از آن استحقاق شکر دارد.

پس از اینجا که حمد مخصوص الله است معلوم می‌گردد که معنایش تنها سپاسگزاری نیست بلکه ستایش و پرستش نیز در آن گنجانده شده است.

خداوند به دلیل این که یگانه شایسته پرستش است و به دلیل این که رحمن و رحیم است او را ستایش و سپاس و پرستش می‌کنیم.

خلاصه اینکه حمد یک احساس پاک درونی انسانی است و از اعماق روح هر انسان سرچشمه می‌گیرد که جمال و جلال را بستاید و در مقابل عظمت خاطِع باشد. و این است که سوره حمد مستلزم معرفت الهی است یعنی تا انسان نسبت به خداوند معرفت کامل پیدا نکند نمی‌تواند یک سوره حمد را درست و صحیح و به صورت واقعی که لقلقه لسان نباشد، بخواند.

مثلاً ملاحظه کنید که شما وقتی به انسانی برخورد می‌کنید که دارای روح بسیار متعالی و بزرگی است و دارای ملکات و فضائلی تشخیص می‌دهید، و هنگامیکه به او نیازی پیدا کردید دریافتید که وی بدون هیچ گونه چشم داشتی در رفع نیاز شما دریغ نداشته و خیر و احسان او بشما رسیده است، اکنون که شما در مقابل عظمت روحی این شخص خاضع گشته‌اید اگر نامی از او در محفلی برده شود شما همچون بلبلی که در مقابل گل قرار گرفته، عاشق‌وار به مدح او سخن آغاز کرده و از ته دل او را می‌ستائید! این ستایش از عمق روحتان سرچشمه گرفته و چه بسا با این ستودن، احساس لذت و راحت می‌نمائید!!

در نماز، انسان یک چنین حالتی دارید و ما معتقدیم و بارها گفته‌ایم که عبادت لازمه شناخت خداوند است و تا خدا شناسی کامل نگردد عبادت اوج نمی‌گیرد.

در این جا نکته جالبی که شایان توجه است این است که بعد از الحمدلله چهار صفت دیگر آمده است (رب العالمین - الرحمن - الرحیم - مالک يوم الدين) که البته هر کدام دری بسوی معرفت حق است که توضیح خواهیم داد.

ولی تا آنجا که این صفات نیامده و فقط حمد را اختصاص به الله - ذاتی که شایسته پرستش و ستایش است - داده عالیترین درجه را می‌رساند. یعنی ذاتی که قطع نظر کارهای او و احسان او بخودم، و قبل از اینکه من به آغاز و انتهای علم و دانش و آفرینش خودم و این گیتی پهناور نظر داشته باشیم، او خودش شایسته حمد است و او را باید بستائیم!! البته این درجه را همه کس نمی‌تواند ادعا کند و آن علی بن ابیطالب است که می‌گوید:

الهی ما عبدتك طمعا فی جنتک و لا خوفا من نارک بل وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك. (۱)

پروردگارا!! این که من ترا پرستش می‌کنم نه برای بهشت توست و نه برای ترس از جهنمت. اگر بهشت و جهنمی هم خلق نمی‌کردی من تو را چون شایسته پرستش هستی عبادت می‌کردم.

پرستش من برای این نیست که مرا خلق کردی و به من احسان نمودی و نه چون در آخرت به عبادت کنندگان بهشت می‌دهی، بلکه چون تو هستی و تو لایق پرستشی!! (۲)

و به قول سعدی:

پاورقی:

۱. بحار الانوار، ج ۴۱، باب ۱۰۱، ص ۱۴

۲. در نهج البلاغه تلقی عبادت برای عابدین به سه نحو تقسیم شده است آنجا که می‌فرماید: قوم عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار و قوم عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبيد و قوم عبدوا الله شكرا فتلك عبادة الاحرار.

گروهی برای احسان‌های خدا او را عبادت می‌کنند که آنان بازرگانانند و گروهی از ترس او را عبادت می‌کنند، آنان نیز بردگانند. و گروهی نیز از روی شکر عبادت می‌کنند. این گروه آزادگانند.

گر از دوست چشمت باحسان اوست

تو در بند خویشی نه در بند دوست

خلاف طریقت بود کاولیاء

تمنا کنند از خدا جز خدا (۲)

رب العالمین

درباره کلمه رب نیز باید بگوئیم که در فارسی کلمه‌ای که بتوانیم معادل آن قرار دهیم نداریم. گاهی به معنای تربیت - کننده معنی می‌کنند ولی باید توجه داشت که رب از ماده رب است نه از ربی، و تربیت کننده کلمه‌ای است که معادل مربی قرار می‌گیرد و مربی از ماده ربی است. و گاهی آن را صاحب اختیار ترجمه می‌کنند چنانچه عبدالمطلب گفت: انارب الابل و للبيت رب من صاحب اختیار شتر هستم و خانه صاحب اختیاری دارد.

در هر حال هیچکدام از این کلمات به تنهایی رساننده معنی رب نیست، گرچه هر دو صفت جدا جدا از اوصاف خداوند به شمار می‌آیند ولی گویا در کلمه رب هم مفهوم خداوندگاری و صاحب اختیاری نهفته است و هم معنای تکمیل کننده و پرورش دهنده. خداست که هم صاحب اختیار عالم است و هم کمال رسان همه عالم است.

البته خداوند عالم عوالمی خلق کرده است که موجودات آن عوالم بدلائلی خاص، هر کمالی که می‌توانند داشته باشند از همان اول دارند.

و بعبارت دیگر هیچ گونه استعداد و قوه‌ای در آنها وجود ندارد بلکه همه به فعلیت رسیده‌اند یعنی از اولیکه آفریده شده‌اند با تمام کمال ممکنشان

پاورقی:

۱. بوستان سعدی

آفریده شده‌اند و به تعبیر دیگر «بدء» و «عود» شان یعنی آغاز و انجامشان یکی است. آنها از همان حیث که مخلوق و مبدع به ابداع الهی می‌باشند مربوط او هستند. خداوند از همان حیث که خالق و مبدع آنهاست، «رب» آنها است.

ولی عالمی که ما در آن زندگی می‌کنیم یعنی عالم دنیا یا عالم ماده، عالم تدریج است، و نظامش چنین است که وجودها از نقص آغاز می‌شوند و بسوی کمال سیر می‌کنند.

«بدء» و «عود» شان یکی نیست. آغاز و انجامشان دو تا است. آنها از یک حیث مخلوق خداوندند و از حیث دیگر «مربوب» او.

عالم طبیعت در عین اینکه خود در مجموع عالمی است غیر از عوالم دیگر، به اعتبار اینکه دارای انواع گوناگون است و هر نوع با نظام مخصوص زندگی می‌کند. و در حقیقت هر نوعی برای خود نیز عالمی دارد، همگی همین طورند. عالم جماد، عالم گیاه. عالم حیوان عالمی انسان، عالم افلاک ۷ همه از نقص بسوی کمال در حرکتند. هیچ کدامشان در آغاز آفرینش بصورت کامل آفریده نشده‌اند. این خداوند است که موجودات همه این عوالم را به کمال نهائی می‌رساند. رب العالمین است.

از قرآن استفاده می‌شود، اصولاً این جهان، جهان پرورش است انسان که خود نیز به گروههای مختلف، خوبها بدها تقسیم می‌گردد همگی در حال پرورش یافتن هستند. و جالب این است که گوئی جهان یک محیط مساعد کشاورزی است و هرگونه بذری در آن پاشیده می‌شود، پرورش می‌یابد، در این عالم نه تنها خوبها تکامل می‌یابند، بلکه بدها «یعنی کسانی که تخم بدی می‌کارند» نیز در نظام این جهان مراحل خود را طی می‌کنند. در سوره بنی اسرائیل می‌فرماید:

من كان يريد العاجله عجلنا له فيها ما نشاء لمن نريد ثم جعلنا له جهنم يصليها مذموما مدحورا(۱۸) و من اراد الاخره و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئك كان سعیهم مشكورا(۱۹) کلانمد هولاء و هولاء من عطاء ربك و ما كان عطاء ربك محظورا(۲۰)/۱/

خلاصه مضمون این آیات این است که: هر کس که طالب دنیا باشد، و بذر دنیائی بکارد، ما هم او را مدد رسانده و بذری که پاشیده است به ثمر می‌رسانیم ولی آن اندازه که بخواهیم و برای هر کس که خود اراده کنیم. یعنی آنجاست قطعی و لایتخلف در کار نیست که حتما هر کس ثمره نقد و عاجل بخواهد کارش را به نتیجه برسانیم.

علت اینکه بذر دنیا طلبی نتیجه‌اش صد در صد قطعی نیست این جهت است که دنیا پر از تزاخم و آفات و موانع است نه اینکه این جهان برای پرورش این بذرها ساخته نشده است.

بعد می‌فرماید: ولی بطور قطعی چنین کسی که هدفش را محصور و محدود به دنیا کرده و از مسیر شایسته انسان خارج شده است از جهنم سر در خواهد آورد.

و اما اگر کسی هدف دنیائی نداشته باشد و بذر آخرتی بکارد و در راه آن سعی و کوشش کند، این عمل هیچگاه ضایع نمی‌گردد و به نتیجه می‌رسد. «کلانمد هولاء و هولاء» هم آن دسته را ما مدد می‌کنیم و به این دسته مدد می‌رسانیم. خلاصه اینکه نظام این عالم اینگونه ساخته شده که هر کس هر بذری بپاشد این مساعد برای پرورش دادن است و همان بذر را

پاورقی:

۱. بنی اسرائیل/۱۸-۲۰

پرورش می‌دهد، منتهی اینکه یک نوع بذرها صد در صد به نتیجه می‌رسد، و آن بذری است که بر صراط مستقیم باشد. بعضی بذرهاست که گرچه امکان پرورش دارد ولی به نتیجه رسیدنش کلیت ندارد. و از اینجاست که افرادی که کارهای ناشایستی انجام می‌دهند و با نقشه‌هایی که طرح می‌کنند و به نتیجه می‌رسند، نمی‌توانند بدینگونه عمل خویش را توجیه کنند که اگر کار ما مورد اشکال بود، ما به نتیجه نمی‌رسیدیم. خیر! هر تئوری که در عمل به نتیجه برسد، دلیل بر حقانیتش نیست، این نظام جهان است که «کلا نمدهولاء هولاء» هر کس هر بذری بپاشد رشد و احیانا به نتیجه مطلوب می‌گردد.

الرحمن الرحيم

قبلا درباره این کلمه تا اندازه‌ای بحث کردیم و اینک اضافه می‌کنیم که توصیف پرورگار به این دو صفت معرفت بسیار کامل می‌خواهد. زیرا رحمن یعنی آنکه رحمتش فراوان است، و نه آن مقدار که تنها، از کلمه فراوان می‌فهمیم بلکه یعنی آنکه همه هستی از ناحیه اوست و هر چه از او بپرسد رحمت و نیکوست. و رحیم یعنی آنکه فیضش دائما به انسانها می‌رسد.

این دو صفت، اولی مربوط به نظام هستی است و دومی مربوط به عالم خاص انسانهاست. برای توصیف پروردگار به صفت اول، آنقدر عرفان عمیق برای بنده لازم است که جهان را سراسر رحمت‌اندر رحمت ببینند و فکر ثنویت را از خود دور کنند و پدیده‌های جهان را به خیر و شر تقسیم نکنند، و بلکه سراسر هستی را بدلیل آنکه ناشی از اوست یک کاسه خیر و رحمت محض بدانند. و این همان مسئله‌ای است که در عدل الهی مطرح است.

این نکته‌ای است که دائماً، عبد باید با خویش بازگو کند چنانکه در دعاهای وارده به آن سفارش شده است. و در دعائی بعد از تکبیر پنجم از تکبیرهای مستحبی قبل از نماز چنین آمده است:

لبیک و سعیدک و الخیر فی یدیک و الشر لیس الیک...

بنده نمازگزار خود را بجای اولیاء خدا گذاشته که پروردگار او را خوانده و می‌گوید: آمدم، آمدم، آمدم، برضایت و به تعبیر رساتر، به سر آمدم! الخیر فی یدیک، خیر منحصر در دست توست، و الشر لیس الیک و شر به تو باز نمی‌گردد!

خدا را به صفت رحمان شناختن، به معنی شناختن جهان است به عنوان مظهر تام حکمت بالغه الهی و نظام اتم پروردگار. و در هنگام ستایش الله به این صفت، چنان دیدی انسان باید داشته باشد که نظام خیر است. نظام رحمت است. نظام نور است. شر، نقت و ظلمت امور نسبی و غیرحقیقی می‌باشد. بدیهی است که هر اندیشه خامی نمی‌تواند مدعی گردد که من چنین دیدی از جهان دارم. و انسان با زور و تعبد هم نمی‌تواند چنان دیدی در خود ایجاد کند. اینکه قرآن از ما می‌خواهد که خدا را با این صفات ثناگوئیم، می‌خواهد او را و جهان را بدینگونه بشناسیم، و اینگونه شناختن فرع این است که از راه صحیح عقلانی و برهانی مطالب شامخ را درک کنیم. این‌ها به طور ضمنی دعوت بع تفکر در مسائل الهیات و تایید امکان چنین معرفت‌هایی است.

و اما صفت دوم که صفت رحیم است، در اینجا نیز باید بگوئیم که شناخت «الله» به این صفت مستلزم آن است که انسان به مقام و موقعیت خودش در میان موجودات عالم شناخت کامل داشته باشد.

امتیازی که انسان در میان موجودات دارد اینست که فرزند بالغ این جهان است!! فرزند نابالغ این خانواده که تحت قیومیت و سرپرستی اجباری پدر و مادر باشد، نیست. بلکه از نظر عقل و خرد به آن درجه از

رشد رسیده که به او گفته‌اند باید خودت راه را انتخاب کنی! در حالی که موجودات دیگر تحت تکفل جبری عوامل این عالمند، این انسان است که بدلیل رشد عقلی او، آزادی و اختیار دارد و می‌تواند از دو راه یکی را انتخاب کند.

انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا (سوره دهر آیه ۳)

راه راست و کج هر دو در جلو انسان قرار گرفته، اگر انسان راه راست و صراط مستقیم حق را بپیماید آن وقت است که یک نوع رحمت و عنایت خاصی از ناحیه خدا شامل حالش می‌گردد و گوئی عالم به گونه‌ای ساخته شده که هر کس راه خدا را برود، پروردگار او را مدد می‌کند، راهنمایی و هدایتش می‌کند (و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا) دلش را نور بخشیده و قلبش را نیرو می‌دهد، اسباب و وسائل را برای راهش مهیا می‌سازد، رزق «من حیث لایحتسب» به او می‌رساند، و بالاخره به مرحله‌ای می‌رسد که احساس می‌کند بمرحله داد و ستد با خدای خویش رسیده است چون می‌بیند هر چه که او در کردار خالصانه‌تر رفتار می‌کند، عنایات الهی بیشتر شامل حالش می‌گردد. در این وقت است که بنده به مرحله رضا و تسلیم رسیده است.

مالک یوم الدین

- در رساله‌های عملیه خوانده‌اید که در قرائت نماز این آیه را بدو وجه می‌توان خواند: مالک یوم الدین - و ملک یوم الدین ببینیم این دو قرائت آیا باعث می‌شود که دو معنی مختلف برای آیه تصور گردد؟
ملک و مالک در استعمالات روزمره هر کدام معنای مستقل دارند

اولی یک رابطه سیاسی است و دومی یک رابطه اقتصادی. آنجا که انسان با چیزی رابطه مالکیت پیدا می‌کند، به این نحو است که می‌تواند از آن بهره‌برداری کند و آنجا که ملک می‌گوید یعنی قدرتی مافوق دیگری دارد، و برای خود حق تدبیر و سیاست قائل است.

ولی در هر دو مورد هیچگونه واقعیتی در کار نیست. بلکه یک قرار داد صرف است. یعنی اینکه می‌گوییم فلان کس مالک فلان خانه است، یعنی در حال حاضر قرار بر این است که چنین اعتبار شود و آنجا که گفته می‌شود فلان شخص ملک فلان ناحیه است نیز بیش از یک اعتبار نیست، و لذا هر دو مورد اگر اعتبار عوض شود بلافاصله دیگر وجود ندارد، یعنی ممکن است لحظه‌ای دیگر مالک آن خانه و ملک آن ناحیه اشخاص دیگری باشند و رابطه با افراد جدید برقرار گردد.

در اینگونه موارد که ملک بودن و مالک بودن با اعتبار تشکیل می‌گردد، این دو معنی با یکدیگر کمال امتیاز را دارند، یعنی ملک کار مالک را نمی‌کند و مالک نمی‌تواند کارهای ملک را انجام دهد. یکی ملک است دیگری ملک.

ولی در بعضی موارد این روابط حقیقی است. مثلاً اگر کسی بگوید من مالک قوای بدنی خویش هستم، معنایش این است که در بهره‌گیری از آنها صاحب حق و مختارم، یعنی قوه‌ای در وجود من هست که من هر وقت بخواهم از آن استفاده می‌کنم و مثلاً با آن سخن می‌گویم و هر وقت نخواهم بهره‌برداری نمی‌کنم. اینجاست که چنانکه ملاحظه می‌کنید ملک با مالک هر دو مصداقاً یکی است. یعنی هم مالک اعضاء و جوارح خودمان هستیم و هم ملک و مسلط بر آنها، بدلیل اینکه یک امر تکوینی است نه قرار دادی و مجازی محض.

در مورد پرودگار، که خالق تمام جهان است و اراده‌اش قاهر بر همه

عالم است وحدت ملک با مالک بخوبی روشن است و آنجاست که رابطه حقیقی بین مالک و مملوک برقرار است. لذا در قیامت راجع به ملک در قرآن آمده است. لمن الملک الیوم، لله الواحد القهار مؤمن آیه ۱۶. (۱)

بالتر اینکه در آیه دیگر آمده است قل اللهم مالک الملک. (۲) بگو ای خدای مالک ملک. در این ملک و صاحب اختیاری در مدیریت به عنوان یک امر مملوک فرض شده است. مفاد لمن الملک الیوم نیز همین است و به اصطلاح «لام» افاده ملک می‌کند. معنی آیه این است که مالک کیست؟ پاسخ این است که خدا است. پس معلوم می‌شود که ملک و ملک این قدرها از یکدیگر جدا نیستند و آنطور که گفته می‌شود دو قلمرو جداگانه ندارند.

آیا فقط خداوند مالک و ملک روز قیامت است و در دنیا نیست؟

خیر، بلکه خداوند مالک و ملک حقیقی هم دنیا و هم آخرت است. فرقی این است که بشر چون در دنیا چشم حقیقت بین ندارد، مالکها و ملکهای اعتباری و مجازی را می‌سازد. خود را و دیگری را مالک بر اشیاء و ملک آنها می‌داند و می‌گوید من مالک این خانه‌ام ولی هنگامی که حقایق جهان برایش مکشوف شد و نگاهی واقع‌بینانه بر جهان افکند آنگاه خواهد دید که همه ملکها و مکلهها ساختگی بوده و مالک و ملک حقیقی هستی اوست. و لقد کشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید. (۳)

روایت ذیل نیز همین مطلب را بیان می‌فرماید:

عن جابر عن ابی جعفر (ع) انه قال الامر یومئذ و الیوم کله لله. یا

پاورقی:

۱. مومن، ۱۶

۲. آل عمران، ۲۶

۳. ق، ۲۲

جابر اذا كان يوم القيامة بادت الحكام، فلم يبق حاكم الا الله (۱)

ایاک نعبد...

ایاک نعبد و ایاک نستعین: پروردگارانها و تنها ترا می‌پرستیم و تنها و تنها از تو استعانت می‌جوئیم.

با اینکه انسان گمان می‌کند؛ که توحید یکی از مسائل اسلام است و هزاران مسئله دیگر در اسلام در کنار توحید قرار گرفته است، ولی وقتی با نگاهی دقیقتر می‌نگرد می‌بیند اسلام سراسرش توحید است یعنی تمام مسائل آن چه آنها که مربوط به اصول عقائد است و چه آنها که به اخلاقیات و امور تربیتی و یا به دستور العملهای روزانه ارتباط دارد همگی یکجا و یکپارچه توحید است.

در منطق اصطلاحی وجود دارد که می‌گویند. تحلیل و ترکیب این دو کلمه که در آنجا در فکر بکار می‌رود از علوم طبیعی اتخاذ شده است. و مراد این است که همانطور که در عالم ماده تجزیه و ترکیب است، یعنی همه مرکبات تجزیه می‌شود به عناصر اولیه و اگر آن‌عناصر را ترکیب کنند دو مرتبه آن مرکب تشکیل می‌گردد، و در اندیشه‌ها و فکرها نیز همین طور است. تمام اندیشه‌ها و افکار بشر را فیلسوفان می‌گویند به اصل عدم تناقض بر می‌گردد. یعنی اگر تحلیل و تجزیه بکنند، بازگشت به این اصل مسلم بدیهی می‌نماید.

در اسلام چنین اصلی وجود دارد که همان توحید است، یعنی تمام مبانی اسلامی را اگر تحلیل کنیم بازگشت به توحید می‌کند.

اگر نبوت و معاد را که دو اصل دیگر از اصول اعتقادی هستند و یا

پاورقی:

۱. المیزان، ج ۲۰، ص ۲۲۹

امامت را مورد تحلیل قرار دهیم در شکل دیگر، توحید است. و اگر دستورهای اخلاقی و یا احکام اجتماعی اسلامی را مورد بررسی قرار دهیم در شکل دیگر، توحید است. و اگر دستورهای اخلاقی و یا احکام اجتماعی اسلامی را مورد بررسی قرار دهیم در شکل توحید خودنمائی می‌کنند.

ما این بحث را اینک بهمین مقدار اکتفاء می‌کنیم و تفصیل بیشتر آن را به مورد دیگری ایکال می‌نمائیم. در تفسیر المیزان، در موارد متعددی این مطلب بیان شده است.

توحید نظری و توحید عملی:

در اسلام دو توحید وجود دارد: نظری و عملی. توحید نظری مربوط به عالم شناخت و اندیشه است. یعنی خدا را به یگانگی شناختن، و توحید عملی یعنی خود را در عمل یگانه و یک جهت و در جهت ذات یگانه ساختن. به عبارت دیگر توحید نظری یعنی شناخت یگانه بودن خدا، و توحید عملی یعنی یگانه شدن انسان!!

نکته‌ای که می‌خواهم تذکر دهم این است که در سوره حمد آنچه از اول سوره تا این جا آمده است مربوط به نوع اول یعنی توحید نظری است، و از این جا (ایاک نعبد) به بعد بیان توحید عملی است. اینجا است که انسان بع عظمت بی‌مانند این سوره کوچک پس می‌برد و نمونه واضحی از اعجاز این کتاب کریم را در این سوره کوچک درمی‌یابد. راستی انسان نمی‌تواند از شگفت خودداری نماید، که چگونه بر زبان مردی امی و درس نخوانده و در محیط امیت و بی‌سواد و بی‌خبری از علم و فرهنگ این چنین سخنانی جاری می‌شود که از نظر عمق و ژرفا بزرگترین حکمای الهی را به فکر فرو می‌برد و از نظر عدوبت و سلاست در حدی است که انسان هرگز از تکرار آن سیر نمی‌شود.

توضیح مطلب این که:

جمله‌ها و کلماتی که از اول سوره تا «مالک یوم

الدین» گذشت؛ یک سلسله مسائل شناختی درباره خداوند مطرح ساخت. او «الله» است، او «رحمان» است، او «رحیم» است، او «رب العالمین» است، او «مالک یوم الدین» است. به علاوه او ذاتی است که «محمود» علی الاطلاق است، همه حمدها و سپاسها به او تعلق دارد.

راستی تمام الهیات در این چند کلمه گنجانیده شده است. عمده‌ترین مسائل الهی در این چند کلمه طرح شده است.

علمای و حکماء اسلام به حق استنباط کردند که طرح این مسائل از طرف قرآن، دعوت به غور در عمق و ژرفای این حقایق است، قرآن نمی‌خواهد که ما صرفاً با لقلقه زبان این کلمات را بر زبان آوریم بلکه می‌خواهد حقایق اینها را درک نمائیم.

آن که در نماز خود خدا را با این اوصاف یاد می‌کند در حقیقت در مقام ارعای شناخت‌خداوند به این اسماء و صفات است.

شناخت این که او «الله» است یعنی ذات کامل و شایسته پرستش که همه موجودات عالم بالفطره متوجه اویند. به عبارت دیگر شناخت و اقرار و اعتراف به موجودی که کامل مطلق است، نقص، کاستی و نیستی و نیاز را در او راهی نیست، و به همین دلیل همه چیز از او و متوجه او و به سوی او است.

شناخت آنکه او رحمن است که جدا بایستی (چنانکه بحث کردیم) انسان اندیشه‌اش را بسیار دقیق و لطیف کند تا بتواند خدا را باین صفت بشناسد. یعنی درک کند که سراسر وجود، مظهر رحمانیت ذات حق است، آن چه از او صدور می‌یابد جز خیر و رحمت نیست، هیچ موجودی از آن جهت که موجودی است از آن جهت که منتسب به ذات حق است یعنی از آن جهت که عینی و واقعی است جز خیر و رحمت نیست شریعت و نعمت از جنبه‌های عدمی و نسبی و اضافی اشیاء است نه

در جنبه‌های وجودی و فی نفسه آنها. (۱)

شناخت آن که او رحیم است. بنده‌ای که خدا را با این صفت می‌خواند ادعا می‌کند که با این مرحله از معرفت و شناخت رسیده که نه تنها نظام خلق و صدور اشیاء را تشخیص می‌دهد که مظهر ذات حق است، نظام بازگشت اشیاء به سوی حق نیز نظام خیر و رحمت است یعنی موجودات از رحمت آمده و به رحمت باز می‌گردند.

این به معنی سبقت و تقدم رحمت بر غضب و نقت است و به تعبیر دیگر: نقت و عذاب نیز اگر درست‌شناخته شود رحمتی است در لباس نقت.

به عبارت دیگر: خداوند متعال دارای صفات جمال و صفات جلال است. صفات جمال از قبیل علم و قدرت و حیات و جود و رحمت، و صفات جلال از قبیل قدوسیت، جباریت، منتقمیت و امثال اینها.

خداوند متعال در مرتبه ذات خود دارای دوگانگی نیست که مثلاً نیمی از ذاتش رحمت و خیر و جود و ربوبیت باشد و نیم دیگر قدوسیت و جباریت و انتقام. و همچنین خداوند از همان حیث و در همان مرتبه‌ای که خیر و جود و رحمت است جبار و منتقم نیست، بلکه نوعی تقدم و تاخر میان اسماء و صفاتش حکمفرما است.

اهل حکمت و معرفت تحقیقات بسیار جالب و عمیقی در این زمینه کرده‌اند که از بارزترین محصولات اندیشه بشری است و تنها افرادی که از قریحه‌ای سرشار توام با تعمقی فراوان و پی‌گیری خستگی ناپذیر برخوردار بوده‌اند به عمق این حقایق رسیده‌اند.

پاورقی:

۱. برای توضیح و تفصیل بیشتر رجوع شود به کتاب عدل الهی تالیف استاد شهید آیت الله مرتضی مطهری.

آری نوعی تقدم و تاخر میان اسماء و صفات پروردگار حکم فرماست یعنی بعضی از اسماء و صفات زائیده و مولود بعضی دیگر است. بطور کلی صفات جمالیه بر صفات جلالیه تقدم دارند صفات جلالیه مولود و زائیده صفات جمالیه است. آنکه جباریت و منتقمش بر هر چیز دیگر تقدم دارد «یهو» خدای ساختگی یهود است، نه «الله» خدای واقعی جهان و معرفی شده از طرف قرآن.

اینجاست که به خوبی می توان درک کرد که چرا «بسم الله» قرآن با رحمان و رحیم توأم است نه مثلاً با جبار منتقم، زیرا نمایش هستی از نظر قرآن، نمایش الله رحمان رحیم است. و حتی جباریت و منتقمیت نیز شکلی دیگر از رحمانیت و رحیمیت است.

البته پیداست که رحمت رحیمیه، یعنی رحمتی که موجودات در بازگشت به سوی حق مشمول آن می شوند، در درجه اول شامل حال اهل ایمان است یعنی آنها هستند که آنچه به آنها می رسد ظاهراً و باطناً رحمت است. رحمتی است در صورت رحمت نه در صورت نقمت، رحمتی است مطلق نه نسبی.

اینکه گفته می شود فرق رحمان و رحیم این است که رحمان مربوط به دنیاست و رحیم مربوط به آخرت، یا گفته می شود که رحمان شامل همه مردم اعم از کافر و مؤمن می شود اما رحیم شامل حال مؤمنین می گردد مقصود همان است که قبلاً توضیح دادیم.

دنیا و آخرت از آن نظر که دو جهانند با یکدیگر فرق دارند که یکی اعتبار رحمت را از ماده و تبصره «رحمان» و دیگری ازم اده یا تبصره «رحیم» یا مثلاً رحمتهای مشترک کافر و مؤمن از یک ماده و یا تبصره تأمین شده باشد و رحمتهای خاص اهل ایمان از ماده یا تبصره دیگر.

جهان هستی اینچنین تقسیمات ندارد؛ تقسیم هستی از نظر رحمت این است که جهان «آمده» دارد و «بازگشتن». جهان «از اوئی» دارد و «به سوی اوئی». خداوند رحمان است یعنی آمدن و «از اوئی» جهان مظهر رحمت است، و خداوند رحیم است یعنی بازگشتن و «به سوی اوئی» جهان نیز مظهر رحمت است. حتی جهنم و عذاب الهی که مظهر جباریت و انتقام الهی است نیز مولود رحیمیت او است. در اینجا بیش از این نمی‌توان توضیح داد.

او مالک یوم الدین است. در اینجا معرفت و شناخت دیگری مطرح است.

بنده مدعی شناخت سر انجام آفرینش است یعنی آن که او میداند روز جزائی است و در این روز منکشف خواهد شد که هیچ اسباب و وسیله‌ای اصالت نداشته و ملک و مالک بالاصله خداوند بوده است.

اینها همه با آن تفسیرهایی که قبلاً گفته شد، در قلمرو توحید نظری است، یعنی توحیدی که از مقوله شناخت است و این شناختها فوق‌العاده لازم و ضروری است. و هیچگاه نباید گفت که این مرحله یک مرحله ذهنی است و ضرورتی ندارد خیر، بلکه در اسلام شناخت خودش اصالت دارد و تا این مرحله نباشد انسان در عمل پیش نخواهد رفت.

اما آیا مرحله کافی است؟ یعنی اگر انسان فقط بشناسد و بفهمد موحد محسوب شده است؟ خیر؛ بلکه این شناختن و فهمیدن مقدمه شدن است. یعنی باید بشناسد و بفهمد تا بشود. (توحید عملی)

آنگاه که می‌گوئیم ایاک نعبد توحید عملی را آغاز نموده‌ایم و می‌خواهیم اظهار یگانه شدن کنیم.

ریشه لغت عبادت:

در زبان عربی وقتی که چیزی رام، نرم مطیع بشود، بطوریکه هیچگونه عصیان و تعدی و مقاومتی نداشته باشد، این حالت را تعبد می‌گویند.

در قدیم راهها و جاده‌ها این طور نبود که مانند امروز بوسیله ماشین‌های راه سازی اول راه را بسازند بعد روی آن راه بروند، بلکه راهها با رفتن ساخته می‌شد و لذا در روزهای اول بطوری بود که سنگ‌ریزه‌ها خرد و نرم می‌شدند و مقاومتی در مقابل عابرین نداشتند، پای انسانها و حیوانها را آزار نمی‌دادند بلکه رام و آرام بودند، در حالیکه راهی که بیراهه بود سنگها زیر پا نا آرام و عاصی بودند. این طریق یعنی راهی که نرم و رام شده بود می‌گفتند: طریق معبد. (۱)

انسان عبد و معبد یعنی کسی که رام و تسلیم و مطیع است و هیچ گونه عصیانی ندارد. این گونه بودن یعنی رام و مطیع بودن. یک ذره عاصی نبودن، حالتی است که انسان باید فقط نسبت به خداوند داشته باشد. عبد خدا بودن یعنی این حالت را نسبت به ذات حق و فرمان‌های ذات حق داشتن. و اما توحید در عبد بودن و در عبادت، به معنی این است که در مقابل هیچ موجود دیگر و هیچ فرمان دیگری این حالت را نداشته باشد، بلکه نسبت به غیر خدا حالت عصیان و تمرد داشته باشد. پس همواره انسان باید دو حالت متضاد داشته باشد، تسلیم محض خدا، و عصیان محض غیر خدا. این است معنی ایاک نعبد خدایا تنها تو را می‌پرستیم و غیر تو را نمی‌پرستیم.

باید توجه داشت اطاعت آنهاییکه خداوند دستور اطاعت آنها را

پاورقی:

۱. و يقال طریق معبد الی مذلل بالوطء(مفردات راغب)

داده مثل پدر و مادر امام و رهبر جامع شرایط، همه در واقع اطاعت خدا است. زیرا چون خدا گفته است اطاعت می‌کنیم هر رشته‌ای که به اینجا برسد عبادت خدا است، ولی هرچه در کنار خدا قرار بگیرد، یعنی در عرض خدا قرار بگیرد نه در طول، شرک است.

شُرک‌ها و توحیدها

در قرآن مصادیق گوناگونی برای شرک آمده است که ما به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم که ضمناً معنی توحید عملی قرآن اجمالاً روشن می‌گردد.

۱- افرايت من اتخذ الهه هواه (فرقان ۴۳) آیا دیدی آن کس را که هوای نفس خودش را معبود خودش قرار داده است.

در این آیه انسان شهوت پرست مشرک شمرده شده است مثنوی گوید:

مادر بت‌ها بت نفس شماست چونکه آن بت ما را و این بت اژدهاست

آهن و سنگ است نفس و بت شرار آن شرار از آب می‌گیرد قرار

سنگ و آهن ز آب کی ساکن شود آدمی با این دو کی ایمن شود

پس از آن جا که می‌گوئیم ایاک نعبد و معبودیت غیر خدا را نفی می‌کنیم، مدعی این مطلب شده‌ایم که خدایا ما به فرمان تو هستیم نه به فرمان میل‌ها و هواها و هوس‌ها و شهوت‌های خودمان.

۲- اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله (سوره توبه آیه ۳۱) در حالیکه یهودیان و مسیحیان را مذمت می‌فرماید می‌گوید! آنان بدون آنکه مستندی از امر خدا داشته باشند، خبرهای خودشان (حبر عالم یهود را گویند) و راهب‌های خودشان را، خدای خویش قرار داده‌اند و پرستش می‌کنند.

میدانیم یهودیان و مسیحیان علما و مقدسین خود را به آن شکل که بت‌پرست‌ها بت را عبادت می‌کردند عبادت نمی‌کردند. یعنی آنها را مثلا سجده نمی‌کردند بلکه همین قدر بود که در مقابل آنان متعبد بودند، یعنی بدون آن که از طرف خداوند اجازه داشته باشند مطیع و تسلیم آنها بودند و در حقیقت مطیع میل‌ها و هواهای نفسانی آنها بودند، هر چه آنان به میل و هوای خود می‌گفتند اینها می‌پذیرفتند. خداوند در آنجا می‌فرماید اطاعت از حقوق خاصه پروردگار است و هر کس که دستور دهد م شود اطاعت کرد. خبرها و راهب‌ها را که خدا دستور نداده چرا اطاعت می‌کنند؟

پس آنجا که می‌گوئیم ایاک نعبد یعنی خدایا، هیچ گروهی را به نام روحانی و به نام قدیس و به نام دیگر عبادت نمی‌کنیم، کورکورانه اطاعت نمی‌کنیم، هر کس را تو فرمان داده‌ای اطاعت کنیم می‌کنیم و

هر کس را که تو فرمان نداده‌ای اطاعت نمی‌کنیم.

اگر رسول خدا را اطاعت می‌کنیم از آن جهت است که تو صریحاً فرمان او را واجب کرده‌ای.

اگر ائمه اطهار را به عنوان اولی الامر اطاعت می‌کنیم چون تو فرمان داده‌ای. اگر فرمان مجتهدان جامع شرایط یعنی علمای متقی عادل آگاه را اطاعت می‌کنیم به حکم این است که پیغمبر و ائمه اطهار که فرمانشان را تو واجب الطاعه کرده‌ای به ما این چنین دستور داده‌اند.

۳- قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرك به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله (سوره آل عمران آیه ۶۴)

این همان آیه‌ایست که رسول الله در سال ۵ یا ۶ هجری بصورت بخش‌نامه به سران کشورهای دنیا فرستاد.

بگو اهل کتاب، ای کسانی که خودتانرا به یک کتاب آسمانی مستند می‌کنید، هنگی بیائید بسوی یک حقیقتی که برای همه ما علی السویه است، نه ما می‌توانیم بگوئیم بما اختصاص دارد و نه شما می‌توانید ادعا کنید مخصوص شماست، و آن «الله» است. بیائید هیچ چیزی را شریک او قرار ندهیم. تا آنجا که می‌فرماید:

و الا یتخذ بعضنا بعضا...

برخی از ما برخی دیگر را «رب» و صاحب اختیار نگیریم، هیچ کدام دیگری را عبادت و اطاعت نکنیم، معبود و مطاع نگیریم، تنها خدا را «رب» و معبود و مطاع بدانیم و بس.

این نیز یکی دیگر از مظاهر توحید عملی قرآن است که می‌فرماید: هیچ انسانی انسان دیگر را رب خودش قرار ندهد و انسانی انسان دیگر را مربوب خوی نسازد. پس معنی ایاک نعبد این است: خدایا تنها ترا «رب» و مطاع قرار می‌دهیم و هیچ معبود اجتماعی نداریم و هیچ انسانی را و فرمان انسانی را در برابر تو و فرمان تو مطاع قرار نمی‌دهیم.

۴- و تلك نعمة تمنها على ان عبدا ان بنى اسرائيل (شعراء ۲۲)

موسی بن عمران وقتی که با فرعون روبرو شد و او را دعوت کرد فرعون با خشونت گفت: تو همان کسی هستی که در خانه ما بودی و در زیر دست ما بزرگ شدی. و ان کار مهم و زشت (مراد همان کشتن قبطی است) را انجام دادی. موسی جواب داد: حال این منت را بر سر من گذاشت در مقابل اینکه بنی‌اسرائیل را بنده خودت قرار داده‌ای؟ یعنی آیا تو می‌گوئی من هیچ نگویم در مقابل این عملت که بنی اسرائیل را بنده ساخته‌ای؟! ساختن!

ملاحظه می‌کنید که حضرت موسی، فرعون مآبی یعنی همان استبداد فرعون را تعبید نامیده است. بنی اسرائیل هیچگاه فرعون را سجده نمی‌کردند، بلکه فرعون آنها را ذلیل ساخته و به اطاعت اجباری و کار اجباری و بهره‌کشی وادار کرده بود و هر نوع حق اختیار و آزادی را از آنها سلب نموده بود. آنها عملاً در مقام فرعون رام و مطیع بودند. پس ایاک نعبد یعنی خدایا تن به تبعیدها و تذلیل‌ها و اطاعت‌های اجباری و بهره‌کشی و سلب حق و اختیار و آزادی نمی‌دهیم.

اینها نمونه‌هاییست که در قرآن آمده است و می‌تواند روشنگر

معنای توحید عملی باشد. توحید عملی همان است که در اصطلاح علمای اسلامی توحید در عبادت می‌گویند که مراد توحید در عینیت خارجی است. یعنی آنکه واقعیت وجود انسان هم یگانه شده باشد.

خلاصه آنکه در اسلام کافی نیست که مسلمان تنها در مرحله فکر و اندیشه موحد باشد و خدا را در ذات و صفات و افعال به یگانگی بشناسد و بداند و درک کند که اگر به او پیشنهاد کنند که درباره خدا شناسی بحث کند، بتواند ۶ ماه در اطراف خدا سخن بگوید، این چنین شخصی نیمی از توحید را دارد، و نیم دیگر آن است که در عمل یگانه گرا باشد، بلکه یگانه شده باشد. آن هنگام که خدا را با تمام اوصاف شناخت و در اطاعت و تسلیم نیز یگانه بود می‌توان گفت موحد است.

همانطور که قبلاً اشاره کردیم، این جاست که به عظمت سوره حمد پی می‌بریم و راستی شگفت آور است که چگونه شخصی که هیچگاه در عمرش درس نخوانده و با فیلسوفی برخورد نکرده و هیچ دانشمندی را ملاقات نموده، بتواند در اولین سوره کتابش کلمات را طوری تنظیم کند که تمام مکتبش را در یک قطعه کوچک بگنجاند، توحید نظری را در چند جمله کوتاه و در کمال اوج و تعالی بیان کند و توحید عملی را در یک جمله کوتاه ایاک نعبد نشان دهد!!

انحصار عبادت:

در جمله نعبد - از نظر دستور زبان عربی، ایاک، مفعول نعبد است و به حسب طبع اولی می‌بایست پس از فعل بیاید و گفته شود نعبدک و اگر اینطور بود معنایش این بود. خدایا ترا پرستش می‌کنیم. ولی علمای ادب می‌گویند تقدیم ما حقه التأخیر یفید الحصر یعنی اگر یک کلمه که جایش مؤخر است مقدم بدارند علامت انحصار است. اختصاص به

زبان عربی ندارد و در فارسی هم چنین است بنا بر این معنای این جمله می‌شود: خدایا تنها تو را پرستش می‌کنیم و رام و مطیع تو هستیم و مطیع هیچ کس و هیچ فرمانی که ناشی از فرمان تو نباشد نیستیم. پس جمله ایاک نعبد یک جمله است به جای دو جمله. جمله اثباتی یعنی در مقابل خدا تسلیم هستیم و جمله نفی یعنی در مقابل غیر خدا هرگز تسلیم نمی‌شویم.

در این جمله روی این بیان، همان ایمان و کفری که از شعار توحید استفاده می‌شود، گنجانده شده است مسلمانان که می‌گویند: لا اله الا الله در آن واحد یک ایمان و یک کفر را ابراز می‌دارد: ایمان به خداوند و کفر به غیر خدا.

در آیه الكرسی می‌خوانیم: لا اكرهه في الدين، قد تبين الرشد من الغي، فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى (بقره ۲۵۶)

اینک که حقیقت آشکار شده، هیچگونه اجبار و اکراهی در کار نیست، آنکس که مومن به الله باشد در حالیکه در همان آن کافر به طاغوت، (آنچه که مظهر طغیان است) باشد، آنکس، رستگار گشته و عروه الوثقی یعنی دستگیره محکم را چنگ زده است.

ایمان در اسلام، بدون کفر عملی نیست، بلکه همواره بایستی در کنار تسلیم به خداوند، انکار مظاهر طغیان قرار گیرد، تا ایمان کامل گردد.

ضمیر جمع

نکته جالبی که در اینجا که مرحله توحید عملی و مرحله «شدن» انسان است وجود دارد این است که در کلمه نعبد ضمیر جمع آورده شده و بصورت مفرد یعنی اعبد گفته نشده است. گفته نشده: «من تنها تو را می‌پرستم» بلکه گفته شده «ما، تنها تو را می‌پرستیم». آن نکته در این مقام ساخته شدن انسان است این است که انسان همانطور که در پرتو شناخت خدا و توجه به او ساخته می‌شود نه در صورت غفلت از او و بی‌خبری از او، همانطور که در عمل و فعالیت ساخته می‌شود نه با نظر و اندیشه محض انسان در ضمن عمل اجتماعی و همراهی و هماهنگ با جامعه توحیدی ساخته می‌شود نه منفصل و جدا از قافله اهل توحید. انسان موجودی است فکری الهی، عملی، اجتماعی. انسان بدون اندیشه و شناخت انسان حقیقی نیست. انسان بریده شده از خدا و غافل از خدا انسان نیست انسان اندیشنده الهی بریده از جامعه توحیدی نیز انسان ناقص است. پس در حقیقت معنی ایاک نعبد این است:

خدایا ما مردم جامعه توحیدی در حرکتی هماهنگ همه با هم بسوی تو و گوش بفرمان تو روانیم.

پی‌نوشتها

۱- برای توضیح و تفصیل بیشتر رجوع شود به کتاب عدل الهی - تالیف مرتضی مطهری.

۲- و يقال طریق معبد الی مذل بالوطیء (مفردات راغب)

ایاک نستعین:

تنها از تو کمک می‌خواهیم. از غیر تو کمک نمی‌خواهیم و استعانت نمی‌جوئیم.

این جمله مفید توحید در استعانت است. توحید در استعانت یعنی تنها از او کمک خواستن و تنها از او استمداد کردن و تنها به او اعتماد

کردن. ممکن است در اینجا سوالی مطرح شود و می‌توان این سؤال را به دو گونه مطرح کرد: یکی از نظر اصل استمداد و استعانت. از نظر علماء تعلیم و تربیت و علماء «اخلاق»، انسان باید اعتماد به نفس داشته باشد. اعتماد به غیر و استعانت و استمداد از غیر انسان را موجودی اتکالی و ضعیف می‌سازد بر خلاف اعتماد به نفس که قوا و نیروی انسان را بیدار و زنده می‌کند.

طبق این اصل باید به خود تکیه داشت نه به غیر اعم از این که آن غیر خدا باشد یا غیر خدا. به همین دلیل علماء امروز «توکل» را که اعتماد به خدا است و موجب سلب اعتماد از خود است نفی می‌کنند و غیر اخلاقی می‌شمارند.

ممکن است این سؤال بصورت دیگری مطرح شود و آن این که چرا نباید از غیر خدا استعانت و استمداد جست اینکه غیر خدا را نباید عبادت کرد منطقی است و اما اینکه از غیر خدا نباید استعانت و استمداد جست چه منطقی دارد؟ خداند، عالم را عالم اسباب قرار داده و ما انسانها را به انسانهای دیگر و به اشیاء دیگر نیازمند ساخته است و ما ناچار برای رفع نیازهای خود باید از اشیاء دیگر و از انسانهای دیگر در زندگی کمک بگیریم و استمداد کنیم.

در پاسخ این سؤال باید بگوئیم که مطلب چیز دیگری است. و اینطور نیست که هر گونه کمک‌گیری از غیر خدا و اعتماد به غیر قبیح باشد؛ خیر، بلکه خداوند اصولاً انسان را موجودی نیازمند به غیر خلق کرده یعنی جامعه انسانها اینطور است که هر کس به دیگری محتاج است و اینکه می‌بینم در سفارشات اسلامی دائماً امر به تعاون می‌کنند.

نمایانگر همین حقیقت است.

در قرآن مجید می‌فرماید:

در کارهای نیک یکدیگر را مدد برسانید، کلمه تعاون از ماده عون است. اگر استعانت از غیر، در هیچ حدی جایز نبود پروردگار سفارش به تعاون نمی‌کرد، بلکه می‌رساند: شما بیکدیگر محتاج هستید و لذا بایستی یکدیگر را مدد و یاری کنید.

شخصی در حضور حضرت امیر به این تعبیر دعا کرد؛ خدایا مرا محتاج خلق خودت نگردان!

حضرت فرمود:

دیگر اینطور نگو؛ عرض کرد پس چه بگویم؛ فرمود بگو خدایا مرا محتاج بدان خلق خودت قرار نده. و منظور این است که جمله اول نشدنی است زیرا نحوه خلقت انسان، این طور است که همواره در پیش برد زندگی دنیائی خودش بدیگران نیازمند است. پس در جمله ایاک نستعین نمی‌گوید که انسان نباید استمداد از دیگران بجوید. پس مطلب چیست؟

آنچه این آیه شریفه می‌رساند این است که: آن اعتماد نهائی و آن تکیه‌گاه قلب انسان یعنی آنچه که در واقع و نفس الامر انسان به آن تکیه دارد بایستی خدا باشد و آنچه که از آنها در دنیا استمداد می‌جوید آنها را به عنوان وسیله بدانند. و بدانند که حتی خود انسان قوای وجودی او، نیروی بازوی او نیروی مغزی او همه و همه وسائلی هستند که خداوند آفریده و در اختیار او نهاده است و سررشته در دست او است. و لذا چقدر انسان در دنیا به وسایلی اعتماد می‌کند ولی بعد می‌بیند که بر خلاف انتظارش آن وسیله کمکی که باید بکند انجام نداد. گاهی می‌شود که بقوای خویش

اعتماد می‌کند و می‌بیند که حتی آنها نیز تخلف می‌ورزند. تنها قدرتی که اگر انسان به او تکیه کند و برنامه‌اش را با او تنظیم کند هیچ نگرانی نخواهد داشت خداست.

نوشته‌اند که در یکی از جنگها رسول اکرم(ص) از لشکر کناره گرفت و در روی تپه‌ای در حدود اردوگاه خودش استراحت کرد و بخواب رفت. اتفاقاً یکی از افراد شجاع دشمن در حالیکه مسلح بود و گردش می‌کرد نگاهش به رسول الله افتاد و او را شناخت و بسیار خوشحال شد از این که او را تنها یافته و الان او را خواهد کشت.

در حالیکه رسول الله خوابیده بود وی بالای سرش ایستاد و فریاد کشید:

محمد! تو هستی؟ حضرت نگاهی کرد و فرمود: آری من هستم. گفت: چه کسی می‌تواند ترا از دست من نجات دهد؟ رسول الله بدون درنگ فرمود: خدا!!!

آن مرد که چنین انتظاری نداشت گفت الان بتو نشان خواهم داد و یک قدم عقب رفت تا ضربت خود را قوی‌تر بزند. ناگهان پایش به سنگی اصابت نموده و محکم به زمین خورد! حضرت بسرعت از جای برخاست و بالای سرش ایستاد و فرمود: چه کسی ترا از دست من می‌تواند نجات بدهد؟ اینجا بود که آن مرد از روی فتانت پاسخ داد: کرم تو! و رسول الله او را عفو فرمود.

غرض این است که معنی این جمله نه آن است که انسان در جهان به هیچ وسیله‌ای نباید دست استمداد دراز کند بلکه بایستی در عین استمداد مسبب الاسباب را نیز بشناسد و بداند که سر رشته وسائل و اسباب در دست او قرار دارد.

خدایا ما را به شاهراه استوار هدایت فرما.

برای اینکه صراط مستقیم کاملاً روشن گردد بایستی چند مطلب را بیان کنیم:

۱- همه موجودات در یک سیر تکاملی و غیر اختیاری که لازمه ناموس هستی است به سوی خداوند در حرکت و صیر و تند الا الی اله تصیر الامور. (شوری/۵۳) و ان الی ربک المنتهی. (نجم/۴۲) انسان به عنوان یکی از موجودات و مخلوقات محکوم به این حکم است.

یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه. (انشقاق/۶)

۲- در میان راههای یک راه است که راه مستقیم و شاهراه است و راه سعادت و راه اختیاری یعنی راهی است که انسان باید آن را برگزیند.

۳- به دلیل این که انسان آنچه بر می‌گزیند از نوع راه راست؛ پس انسان نوعی حرکت و طی طریق به سوی مقصدی را بر می‌گزیند و به عبارت دیگر به سوی کمال خود می‌خواهد حرکت کند پس انسان یک موجود تکامل یابنده است و معنی اهدنا الصراط المستقیم این است که خدایا ما را به راه راست تکامل هدایت فرما.

۴- راه تکامل کشف کردنی است نه اختراع کردنی برخلاف نظریه اگزستانسیالیسم که مدعی است هیچ راهی و هیچ مقصدی وجود ندارد و انسان خود برای خود مقصد و ارزش می‌آفریند و راه می‌آفریند و انسان آفریننده مقصد و آفریننده راه و آفریننده کمال یعنی آفریننده کمال بودن کمال و ارزش بودن ارزشهای خود است. از نظر قرآن مقصد و راه و کمال

بودن مقصد و ارزش بودن ارزش‌ها در متن خلقت و آفرینش هستی تعیین پیدا کرده و انسان باید آنها را کشف کند و مقصد را بجوید و راه را بییماید.

۵- راه مستقیم راهی است که از اول جهت مشخص دارد برخلاف راههای غیر مستقیم از قبیل راه منحنی یا راه پیچ در پیچ و روی خطوط منکسر که فرضاً در نهایت امر انسان را به مقصد برساند با تغییر جهت‌های متعدد یا مداوم است پس راه انسان بسوی کمال از نوع عبور از میان اضداد و نوسان از ضدی برضد دیگر نیست آنچنانکه معمولاً دیالکتیسین‌ها می‌گویند.

۶- این که راه تکامل کشف شدنی است نه خلق کردنی و ابداع کردنی، به معنی این نیست که مانند راههای مکانی قبلاً در خارج از وجود راه رونده جاده‌ای کشیده شده است و او باید در آن جاده قدم بگذارد بلکه به معنی این است که در متن وجود راه رونده راهی به سوی کمال حقیقی او که رسیدن به بارگاه قرب حق است وجود دارد یعنی در متن وجود انسان استعداد فطری برای رسیدن به کمال حقیقی وجود دارد آنچنانکه مثلاً در هسته خرما استعداد درخت شدن وجود دارد.

۷- انسان درعین این که مجهز به استعدادی فطری است نیازمند به راهنما و هادی است زیرا انسان با همه موجودات دیگر که استعدادی طبیعی برای کمالات خود دارند یک تفاوت اساسی دارد و آن این است که موجودات دیگر همه راهشان در طبیعت مشخص شده و هر کدام بیش از یک راه نمی‌توانند داشته باشند ولی انسان اینطور نیست. و باصطلاح فلسفی امروزی می‌گویند:

هر موجودی واجد طبیعت است، مگر انسان که فاقد طبیعت است.

اگزستانسیالیست‌ها روی این قضیه اصرار دارند که می‌گویند انسان یک

موجود بی‌ماهیت و بی‌طبیعت است. و البته ما این مطلب را در جای خود مفصل بحث کرده‌ایم و ثابت نموده‌ایم که مطلب به آن شکلی که آنان می‌گویند صحیح نیست.

انسان دارای طبیعت‌های متضاد و مختلف است و راه خودش را از میان طبیعت‌های علوی و سفلی باید انتخاب کند. حیوانات دیگر انتخاب بعهدہ آنان گذاشته نشده است بلکه اسب، گوسفند، گربه، سگ و... هر کدام با غرائزی آفریده شده‌اند که آن غرائز راه آنان را مشخص کرده است و لذا می‌بینیم همه آنها در سراسر تاریخ جهان هر کدام دارای خلق و خوی بخصوص بخود هستند و همه یک جور اعمال و رفتار دارند زنبور عسل و مورچگان همه و همه در تهیه خانه و غذا مانند همند و تغییر و تحولی در کار آنها دیده نمی‌شود.

ولی انسان صدها راه در مقابل او نهاده شده که می‌تواند هر کدام آنها را انتخاب کند.

در سوره و اللیل می‌فرماید: ان سعیمک لشتی (اللیل/۴) شما بنی آدم کوشش‌هایتان مختلف و متفرق است. و البته این مطلب از کمال انسان است نه ضعف انسان.

حال ببینیم این مطلب آیا مستلزم آن است که بگوئیم انسان بکلی بی‌راه است؟

اگر مادیین بخصوص اگزیسها چنین می‌پندارند ولی قرآن آن را قبول ندارد. آنچه که قرآن می‌فرماید این است که: خط سیری از انسان تا خدا کشیده شده که آن را مشخص کمال انسان است النهایة در برابر انسان مثلا هزار راه نهاده شده، که تنها یکی از آنها راه

مستقیم یعنی همان شاهراهی است که بسوی خوا می‌رود و بخدا منتهی می‌گردد. ولی انسان در انتخاب هر کدام از این راهها مختار است و اگر آن راه را انتخاب کند درست و گرنه راههای دیگر همگی نادرست و غلط است.

و این است معنای حدیث معروفی که روزی رسول اکرم در جائی نشسته بودند و گروهی در گرد ایشان بودند، حضرت شروع کردند خطوطی بر زمین ترسیم کردند که یکی از آن خطوط مستقیم بود و خطوط دیگر کج و معوج و غیر مستقیم. و سپس فرمود این یک راه، راه من است و باقی دیگر هیچکدام راه من نیستند.

راز این که در قرآن همواره ظلمت بصورت جمع آمده و نور بصورت مفرد نیز همین است. الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور(بقره/۲۵۷) که راه گمراهی گوناگون است ولی راه حق تنها یکی است.

در اینجاست که نیاز به هدایت انبیاء روشن می‌گردد. زیرا آن راه مستقیمی را که بشر را به کمال نهائی می‌رساند، انسان نمی‌تواند بدون هدایت آنان تشخیص دهد. بلکه بایستی فرستادگان الهی او را رهنمون گردند.

در اینجا نکته‌ای است که در تفسیر المیزان بیان شده است که می‌گویند: در قرآن کلمه سبیل به معنی راه بکار برده شده ولی معنای آن با طراط تفاوت دارد. و لذا سبیل احياناً بصورت جمع استعمال شده ولی صراط همیشه مفرد است. معنای سبیل آن راههای فرعی است که براه اصلی منتهی می‌گردد. و معنای صراط همان راه اصلی است.

ممکن است برای رفتن به نقطه‌ای، یکراه اصلی بیشتر نباشد ولی راههای فرعی که از اطراف و اکناف می‌آید. متعدد باشند و بالاخره همه به آن راه منتهی گردند.

همه ما انسانها همچون کاروانی می‌مانیم که در مسیر کمال در راه هستیم ولی باید برای رسیدن بکمال نهائی از شاهراه اصلی عبور کنیم ولی ممکن است هر کدام از ما از یک طریق فرعی خودمان را به آن راه اصلی برسانیم. اگر هر کس در هر پست و مقامی قرار دارد به وظیفه انسانی اخلاقی و شرعی خود عمل کند در حقیقت راهی را انتخاب کرده که سرانجام او را براه اصلی می‌رساند گرچه راه‌ها با یکدیگر در ابتدای امر تفاوت کند. یعنی یکی مثلاً طبیب است و دیگری کارگر، دیگری بازرگان و... اینها همه سبیل‌هائی هستند که انسان می‌تواند با طی آنها خود را به صراط مستقیم نزدیک گرداند.

صراط‌الذین...

انسان‌ها از این نظر که در مقام عبودیت چه چیز بدست بیاورند، و در انتخاب راه چه راهی را انتخاب کنند به سه نوع تقسیم می‌شوند.

یک دسته انسان‌هائی هستند که راه عبودیت را طی می‌کنند و بطوریکه در ذیل کلمه «الرحیم» گفتیم مشمول رحمت‌خاصه پروردگار هستند و انعام بعد از انعام علی‌الدوام شامل حالشان می‌گردد و گوئی احساس می‌کنند که دستی از غیب آنها را می‌کشاند. این دسته همان مقربان درگاه الهی می‌باشند که در درجه اول انبیاء و اولیا و سپس افراد کامل انسانها هستند. و انسان باید همیشه آنها را جلوی راه قرار دهد و بدنبال آنان قدم بردارد. و در جمله اول انسان راه راه آنان را از خداوند طلب می‌کند.

دسته دوم در مقابل دسته اولند و بجای خدا غیر خدا را پرستش کرده‌اند و خدا را عصیان نموده‌اند، اینان نیز آثار اعمالشان یکی بعد از دیگری در وجودشان ظهور کرده و همچون دستی آنان را از راه راست دائماً دورتر می‌سازد. و بجای آنکه مانند گروه اول به سوی خداوند بالا روند و مورد انعام‌های پی در پی پروردگار قرار گیرند مورد خضم و غضب الهی قرار گرفته و بکلی راه کمال از دستشان در رفته و به دره هولناک شقاوت سقوط می‌کنند «و من يحلل عليه غضبي فقد هوى» (طه/۸۱) اینها در حقیقت انسانهائی هستند که بجای این که راه انسانیت را طی کنند، به راههای حیوانی می‌روند انسانیت‌شان مسخ گردیده و بجای آن که پیش بروند عقب گرد می‌کنند. قرآن از اینها به «المغضوب علیهم» تعبیر می‌کند.

در این میان گروه سومی هستند، «مذبذبین بین ذلک لالی هولاء و الالی هولاء» (نساء/۱۴۳)، راه معین و مشخصی در پیش ندارند، متحیر و سرگردانند، هر لحظه راهی را پیش گرفته و بجائی نمی‌رسند. قرآن از اینها به «الضالین» یاد می‌کند.

ما که می‌گوییم اهدنا الصراط المستقیم، صراط الذین انعمت علیهم، غیرالمغضوب علیهم و لالضالین، یعنی:

بار خدایا! راه راستت را بما بنمای، آن راهی که راه اولیاء و راستان و پاکان درگاه توست، آنانکه همواره مشمول انعامهای پی در پی تو هستند نه راه بندگان مسخ شده و از انسانیت بیگانه گشته که مورد غضب تو قرار دارند و نه راه مردمیکه حیران و سرگردانند و هر لحظه بشکلی درآمد و با گروهی در می‌آمیزند.

بسم الله الرحمن الرحيم

الم (۱) ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين (۲) الذين يؤمنون بالغيب و يقيمون الصلوة و مما رزقناهم ينفقون (۳) و الذين تؤمنون بما انزل اليك و ما انزل من قبلك و بالآخرة هم يوقنون (۴) اولئك على هدى من ربهم و اولئك هم المفلحون (۵) ان الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون (۶) ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظيم (۷)

بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر

الم (۱) این همان کتابی است که در آن تردیدی نیست، و وسیله هدایت برای پرهیزکاران است (۲) آنها که به غیب (آنچه از حس پوشیده و پنهان است) ایمان می آورند و نماز را به پا می دارند و از تمام نعمتها و مواهبی که به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند. (۳) آنها که به آنچه بر تو نازل شده و آنچه پیش از تو (بر پیامبران پیشین) نازل شده ایمان می آورند، و به رستخیز یقین دارند (۴) آنان را خداوند هدایت کرده و آنها رستگاراند (۵) کسانی که کافر شدند برای آنها تفاوت نمی کنند که آنان را (از عذاب خداوند) بترسانی یا نترسانی، ایمان نخواهند آورد (۶) خدا بر دلها و گوشهای آنان مهر نهاده و بر چشمهای آنها پرده افکنده و عذاب دردناکی در انتظار آنهاست. (۷)

(۱) تفسیر سوره بقره

وجه تسمیه سوره

این سوره را که طویل‌ترین سوره است و در حدود دو جزء و نیم از قرآن را تشکیل می‌دهد بقره می‌نامند و بخاطر اینکه داستان بقره بنی اسرائیل در این سوره آمده، به این نام نامیده شده است.

حروف مقطعه

این سوره که از سوره دیگر در قرآن با حروف مقطعه آغاز گردیده است. حروف مقطعه یعنی حروف الفباء در حالیکه با یکدیگر ترکیب نشده‌اند.

این گونه سوره‌ها بعضی با یک حرف آغاز می‌شود مثل سوره ن و القلم یا ق، و بعضی با دو حرف مثل یس طه، و بعضی به سه حرف مثل طسم یا الم و بعضی با چهار حرف مثل المر و بعضی با پنج حرف مثل حمعسق یا کهیعص.

این مطلب از مختصات قرآن است. یعنی کتاب دیگری چه از کتب آسمانی و چه غیر آسمانی، نداریم که فصلهایش با حروف مقطعه آغاز

شده باشد.

منظور از این حروف چیست؟

این سوال از همان صدر اسلام برانگیخته شده است. و نظریات زیادی در این باره اظهار گردیده و می‌توان گفت نظر قاطعی هنوز پیدا نشده است.

ما اینک به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

بعضی را عقیده بر آن است که اینها یک سلسله رموزی است میان گوینده و شنونده یعنی بین خدا و پیغمبر مطالبی و معارفی بوده که از سطح فکر عامه مردم فراتر قرار داشته است و بعلمت این که مردم ظرفیت شنیدن آنرا نداشتند. بطور صریح بیان نگردیده و بصورت رمز رد و بدل شده است. چنانکه این مطلب در میان دو فرد انسان نیز رائج است. هنگامیکه شخصی نمی‌خواهد مطلب را همه بفهمند با رمز با شنونده مورد نظر خودش گفتگو می‌کند.

نظریه دیگر این است که اینها اسمهای قرآن و یا نامهای سوره‌هایی است که در اول آنها آمده‌اند. یعنی نام سوره بقره کا الم در اول آن آمده همان الم است و نام و سوره طه هم‌ماه طه است.

نظر دیگر این است که اینها سوگند است. قرآن همچنانکه بهسایر مظاهر خلقت سوگند یاد کرده است. به خورشید، به ماه، به ستارگان، به روز، به شب، به نفس انسانی همچنین به حروف الفبا نیز سوگند خورده است. پس معنی الف - لام - م این است که به الف و لام و میم سوگند.

انسان هنگامیکه به چیزی سوگند می‌خورد، در حقیقت امر مورد احترامی را که برای خودش محترم است و مخاطب هم می‌داند که آن چیز مورد علاقه اوست و حاضر نیست آنرا خوار و زیون سازد پشوانه ضحت و درستی سخنش قرار می‌دهد. لہذا علماء ادب می‌گویند سوگند تاکید و تایید راستی سخن حق است. ولی گاهی انسان سوگند یاد می‌کند

نه برای این منظور بلکه برای افاده امری که لازمه سوگند است. یعنی برای افاده این که طرف بداند گوینده برای آن چیز احترام قائل است و قتیکه کسی می‌خواهد به مردم بفهماند برای فلان شخص احترام قائلم به سر او و جان او سوگند می‌خورد، در این گونه قسم‌ها هدف متوجه مقسم به (چیزی که به او قسم خورده شده) است نه مقسم علیه (مطلبی که در مورد او قسم یاد شده است) سوگندهای قرآن از نوع دوم است، قرآن اگر به ماه و خورشید و زیتون و انجیر و روز و شب سوگند یاد می‌کند می‌خواهد بشر را متوجه اهمیت این امور کند.

یکی از مهمترین اموری که نقش اساسی در تمدن و فرهنگ انسانیت داشته حروف الفباء است. این حروف و این اصوات که بصورت حروف درمی‌آید. نقش مهمی در زندگی اجتماعی انسان دارد. حیوانات نیز صوت و آواز دارند ولی نمی‌توانند از آنها «حروف» در آورد (مانند آدمهای لال) قدرت تکلم نداشته و نمی‌توانست مقاصدش را به دیگران برساند، هیچگونه علم و تمدن و صنعتی بوجود نمی‌آمد. حتی نوشتن و خط که خود نعمتی بسیار بزرگ است و قرآن در جای خود به آن نیز سوگند می‌خورد، در مرحله بعد از تکلم پدید آمده است. یعنی این که ما می‌توانیم الف - لام - دال - جیم را جدا جدا بنویسیم در اثر آن است که می‌توانیم جدا تلفظ کنیم و اگر این حروف نبودند ما بایستی برای رساندن مطالب اشکال آنها را بکشیم. مثلاً برای فهماندن خانه شکل خانه را و برای فهماندن اتومبیل شکل آن را. ناگفته پیداست که همه چیز که شکل ندارد تا بتوان با کشیدن آن تفهیم نمود!!

نظریه دیگر آن است که این حروف اشاره به اعجاز قرآن است. به

این بیان که:

حروف الفباء که مجموعاً در زبان عربی ۲۸ حرف است و در بعضی زبان‌ها بیشتر و احياناً شنیده‌ام که بعضی زبان‌ها در حدود سیصد حرف الفباء دارند، در هر حال حروف الفباء که به منزله ماده‌های اولیه بافتن سخن است و در اختیار همه هست. ولی آیا همه می‌توانند سخن عالی بگویند؟ خیر. اینها درست مانند نخ و پودی است که در دست همه بافنده‌هاست ولی آیا از نظر هنری همه یک‌طور بافته تحویل می‌دهند؟! خیر.

قدرتها و هنرها سخنوری از ترکیب همین حروف پدید می‌آید، کتابها، مقاله‌ها، قصیده‌ها و غزلها همه بافته شده این حروفند، در حالیکه از نظر مراتب و درجات تفاوت از زمین تا آسمان است.

در چند آیه بعد خواهیم خواند که قرآن مجید تحدی فرماید. یعنی مردم را دعوت به مبارزه می‌کند می‌گوید شما تما قدرتمندان سخن را جمع کنید ببینید آیا می‌توانید مانند قرآن بیاورید؟

قرآ با ذکر این حروف به عنوان نمونه الفبا، در حقیقت می‌خواهد مواد اولیه آیات قرآن را عرضه بدارد که ایها الناس! قرآن از ماده دیگری ساخته نشده همین حروف است که بطرز بدیعی تالیف و ترکیب شده، شما هم بیائید از اینها مانند قرآن بسازید.

این محصول یک کارخانه نیست که بگوئید ابزارش در دست ما نیست. بلکه هم ابزارش و هم مواد خام آن همه در دسترس شماست. و این خود بیانگر اعجاز عظیم قرآن است که به وسیله یک شخص درس نخوانده و مدرسه نرفته، بافتی و سخنی بوجود آورد که هیچکس قادر به مبارزه به مثل نباشد.

مطلب دیگر هم درباره حروف مقطعه قرآن در چند سال قبل

مطرح شد، که خبر روز شد و روزنامه‌ها نوشتند و آن این بود که مردی مصری که دانشمند کامپیوتر بود. روی چهارده سوره‌ای که با این حروف آغاز شده است محاسبه دقیقی کرد و به این نتیجه رسید که در هر یک از این سوره‌ها این حروف نسبت به حروفی که در تمام آن بکار رفته است نقش بیشتری دارند مثلاً الف - لام - میم - در سوره بقره نسبت به همه حروف دیگر، در بافت آن نقش بیشتری دارند. و این نسبت به قدری دقیق است که مغز بشری نمی‌تواند حساب کند چون گاهی کسرها بجائی می‌رسند که جز با کامپیوتر نمی‌توان بحساب درآورد.

در خاتمه این بحث، احتمال دیگری را هم مطرح کنم و آن این است که:

بحثی از قدیم تا بحال مطرح است که در نظام هستی اول چه بوده است؟ یعنی مقدم چیست و مؤخر کدام است؟ که بطور کلی در جواب این سؤال دو نظر ابراز گردیده، برخی می‌گویند اول کلمه و سخن بوده و مقصودشان این است که اول اندیشه و فهم و درک بوده است زیرا کلمه و سخن نمایانگر اندیشه هستند. و سپس ماده پیدا شده. و نظر دوم عقیده کسانی است که به تقدم ماده قائلند یعنی می‌گویند اول ماده و طبیعت پدید آمده است و پس از تکامل ماده تدریجاً فهم و شعور و درک پیدا شده و سپس کلمه و سخن.

از این دو نظریه، گویا قرآن اولی را پذیرفته زیرا وقتی می‌خواهد داستان خلقت را بیان کند می‌فرماید: انما امره اذا اراد شیئا یقول له کن فیکون (یس ۸۲) فرمان او چنین است که وقتی اراده کند چیزی را، همینکه بگوید باش، او می‌باشد. یعنی اول قول است و سپس سایر مخلوقات.

و البته ناگفته پیداست که قول در اینجا تنها به معنای لفظ هوا، و صوت نیست بلکه معنای حامعتر و کاملتری دارد.

بنظر می‌رسد که خداوند با این حروف مقطعه نحوه شروع کار خودش را بیان می‌فرماید یعنی، قول، سخن و اندیشه، بر ماده، جسم و طبیعت تقدم دارد.

ولی بالاخره حروف مقطعه از متشابهات قرآن است. بخصوص اگر نظر اول را بپذیریم و بگوئیم که اینها رموزی است بین خدا و پیغمبر.

ذلک الکتاب لاریب فیه

آن کتاب. ملاحظه می‌کنید که نمی‌گوید این کتاب بلکه می‌گوید آن کتاب و این نکته‌اش تعظیم است. زیرا در زبان عربی چیزی را که می‌خواهند باعظمت یاد کنند با ضمیر دور می‌آورند به معنای این که آن چیز با ما و شما بسیار فاصله دارد!!

لاریب فیه. شک در آن نیست.

یعنی چه؟ چگونه شکی در قرآن نیست؟ با این که ما می‌دانیم که واقعا مردمی هستند که درباره اصالت قرآن شد دارند و این خود قرآن است که در همین سوره می‌گویند:

و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتو بسوره من مثله. (بقره/۲۳)

اگر شک دارید، سوره‌ای مانند قرآن بیاورید. و نمی‌گوید شما شک ندارید.

در پاسخ باید بگوییم که شما وقتی کتابی را می‌بینید که قضایائی در آن نوشته شده است. بعد از مطالعه آن با خودتان فکر می‌کنید که آیا این وقایع راست است؟ یا آنکه حقیقتی ندارد؟ مردد و شک هستید برای این که بخواهید حقیقت بودن و نبودن آنها برایتان ثابت گردد می‌بایست به اسناد و مدارکی که در آن ارائه شده مراجعه کنید و تحقیق نمائید.

آری، در این گونه کتاب‌ها، مطلب از این قرار است، و اصولاً در خبرها، گزارشها، و ادعاهائی که مطرح می‌شود نوعاً همینطور است که اثبات آن احتیاج به دلیل و برهان دارد.

ولی گاهی اوقات، مطلب ملموس و محسوس برای انسان ثابت می‌گردد که نیازی به هیچ‌گونه شاهد و برهان ندارد.

مثلاً اگر کسی را که شما نمی‌شناسید و تا بحال با او نشست و برخاستی نداشته‌اید. مدعی شدند که وی عادل است. در اینجا شما شک هستید و بر اثبات آن به سراغ بینه و شاهد می‌روید به این ترتیب که اگر دو نفر عادلانی که شما به عدالت آنها معترف هستید شهادت بر عدالت او دارند، قبول می‌کنید و گرنه نخواهید کرد.

اما اگر شخصی را که شما خودتان از نزدیک با او مانوس بوده‌اید و در سفر و حضر کردار و رفتار او را مورد مطالعه قرار داده‌اید، در صورتیکه بدینوسیله تقوا و عدالت او برایتان محرز شده باشد؛ آیا دیگر احتیاج به دلیل و شاهد و بینه دارید؟ خیر.

در مسائل علمی و نظری نیز چنینی است. گاهی اوقات بعضی مسائل اثباتش محتاج به برهان است ولی در برخی از موارد اگر انسان اصل مسئله برایش روشن گردد دیگر نیازی به اثبات ندارد، بلکه طرحش مساوی با اثبات نیز هست.

قرآن نیز چنینی است. ممکن است در اوصاف قرآن شک بکند

ولی تا هنگامیکه دور است و هیمنکه با خود قرآن نزدیک شد دیگر شک نخواهد داشت.

ولی البته باید توجه داشت که نزدیک شدن به قرآن دو گونه است. یکی این که انسان قرآن را بخواند و بفهمد و به تفسیر آیاتش مراجعه نماید، دوم این که به آن عمل کند.

قرآن از آنجا که یک کتاب نظری صرف نیست. نظر و عمل در آن توأم است. پس این آیه می‌خواهد بفرماید: ای مردمی که در قرآن شک دارید، و حق دارید شک داشته باشید، زیرا نه در قرآن نظر نموده و از نزدیک آن را مطالعه کرده‌اید و نه در مرحله عمل آزمایش نموده‌اید! اگر شما با قرآن نزدیک شوید و آن را لمس نمائید، دیگر در اصلالت آن تردیدی نخواهید داشت.

هدی للمتقین

اولین چیزی که در شناخت قرآن و نزدیک شدن به آن مطرح است، این است که بدانیم اصولاً قرآن برای چه نازل شده و ماهیت آن چیست؟ تا در اصلالت آن دچار تردید نشویم. زیرا هر کتابی که انسان نداند برای چه نوشته شده و هدف آن چیست، نمی‌تواند به هیچ وجه روی آن اظهار نظر کند.

حال ببینیم واقعا قرآن چه کتابیست و برای چیست؟ آیا کتاب طب است؟ فلسفه است؟ تاریخ است؟ ریاضی است؟... هیچکدام، پس چیست؟ کتاب هدایت است!! هدی.

چه کسانی را این کتاب هدایت می‌کند. آیا همه را؟ یعنی پس از آمدن قرآن دیگر گمراهی باقی نمی‌ماند و همه بطور جبر هدایت می‌شود؟ خیر، بلکه تنها همه را هدایت نمی‌کند بلکه عده‌ای بوسیله

آن گمراه خواهند شد!! چنانکه در آیه ۲۶ همین سوره می‌خوانیم: یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا

خدا به وسیله قرآن، گروهی را هدایت و گروه زیادی را گمراه خواهد نمود. ولی البته و ما یضل به الالفاسقین (بقره/۲۶) گمراه نمی‌کند خدا بوسیله قرآن مگر فاسق‌ها را فاسق‌ها یعنی خارج شده‌های از مسیر فطرت انسانی. (۲)

مولوی می‌گوید وقتی نکته‌ها خیلی دقیق و لطیف باشد، اشخاص لایق را بالا می‌برد ولی در مقابل افراد نالایق را گمراه می‌کند:

از خدا می‌خواه تا زین نکته‌ها در نلغزی و رسی در منتها

و سپس اشاره به همین آیه می‌کند و می‌گوید:

زانکه از قرآن بسی گمراه شدند زین رسن قومی درون چه شدند

کلمه رسن که به معنای ریسمان و طناب است، از خود قرآن استفاده شده است آن جا که قرآن تعبیر حبل الله فرموده یعنی قرآن ریسمان خداست.

مررسن را نیست جرمی ای عنود چون ترا سودای سر بالا نبود

می‌گوید: با ریسمان قرآن عده‌ای بدرون چاه رفتند. در حالیکه ریسمان است هم می‌تواند به وسیله آن بالا رفت و هم می‌شود بوسیله آن پائین. ریسمان گناهی ندارد.

هدی للمتقین - این کتاب هدایت کننده متقین و پاکان است.

مراد از کلمه متقین (پاکان) در اینجا همانهایی هستند که به فطرت پاک اولیه باقی مانده‌اند. و ما راجع به مسئله فطرت در قرآن در جای خود بحث کرده‌ایم و خواهیم کرد. اجمالا نظر قرآن بر آن است که: هر انسانی

پاورقی

۲. کلمه فسق از فسقت التمره گرفته شده. وقتی خرما را فشار می‌دهند و هسته آن بیرون می‌آید می‌گویند: «فسقت التمره» یعنی خرما شکافته شد و هسته آن بیرون آمد.

پاک و پاکیزه دنیا می‌آید یعنی مجهز به یک تقوای ذاتی است. ولی ممکن است که به تدریج در اثر آلودگیهای محیط از مسیر فطرت خارج شده تا آنجا که بکلی مسخ گردد.

قرآن در اینجا می‌فرماید اگر کسی به فطرت اولیه باقی باشد، این کتاب او را به سر منزل مقصود راهنمایی می‌کند و تمام استعدادها و کمالهائی که بصورت بالقوه در او وجود دارد به فضیلت میرساند.

الذین یؤمنون بالغیب...

اولین هدایت قرآن این است که: به ایمان به غیب می‌دهد غیبت و شهادت، دو واژه از اصطلاحات قرآن است.

در جهانبینی قرآن عالم هستی منحصر به آنچه که برای ما محسوس است نیست بلکه محسوسات یک قشر نازکی از عالم است و قسمت عظیمتر در ماوراء آن است. آنچه محسوس است نامش شهادت و آنچه نامحسوس است، غیب نامیده شده است.

آنچه را فلاسفه آنرا عالم طبیعت می‌نامند درختها، گلها، دریاها، صحراها، کهکشانها، ستارگان... و بالاخره آنچه که انسان می‌بیند و می‌بوید و می‌شنود و بطور کلی احساس می‌کند و یا به تعبیر قرآن شهود می‌نماید، اینها مربوط به بخش شهادت است.

اگر فقط هستی همین بخش بود، آنگاه جهانبینی انسان، یک جهان بینی خاصی بود، زیرا مثلا می‌دید که آدمی متولد می‌گردد و مدتی در این دنیا زندگی می‌کند و بعد هم می‌میرد و فانی می‌گردد. می‌پنداشت که انسان همین است و دیگر به آغاز و انجام او کاری نداشت و در اندیشه‌اش خطور نمی‌کرد که این انسان از کجا پیدا شده و به کجا خواهد رفت؟

ولی رسالت قرآن مجید این است که انسان را از این دیدگاه تنک بیرون آورد و او را آگاه و مؤمن سازد که آنچه بصورت شهادت احساس میکند قشر نازکی از هستی است و در ماوراء آن، دریای عظیم و بی‌نهایت هستی است.

بهترین نمونه غیبت برای انسان، خود وجود انسان است. بدن و تن ما برای خودمان محسوس است و ما نیز بر روان خود آگاه هستیم و این دو قسمت برای ما شهادت است. ولی نسبت به دیگران، روان آنها برای ما محسوس نیست بلکه غیب است. زیرا اگر یک عمر هم با کسی زندگی کنیم جز این که صدای او را بشنویم و رنگ رخسار او را ببینیم و بدن او را لمس کنیم چیزی دیگر نیست. و روان او برای ما همیشه بر ما مخفی است. و اگر بر ضمائر قلبی او آگاه می‌گردیم بخاطر آن است که با ما حرف می‌زند و هیچگاه ما نمی‌توانیم بطور مستقیم بر قلب و دل او واقف شویم.

جالب این است که در روانشناسی امروز مطرح است که انسان غیب دیگری دارد که حتی بر خودش نیز مخفی است و نام آنرا روان ناخودآگاه می‌گذارند.

می‌گویند مایک روان خودآگاه داریم که همان است که ما می‌گوئیم من این طور فکر می‌کنیم، احساس می‌کنم، فلان چیز را دوست دارم و به فلانی کینه می‌ورزم و یک روان ناخودآگاه داریم که حتی قسمت اعظم وجود ما را تشکیل می‌دهد. این انسان است که قسمت عمده آن غیب است و تنها نا چیزی از آن مشهود است.

قرآن این مطلب را راجع به کل عالم می‌گوید و جهان بینی تازه‌ای به انسان می‌بخشد. ملائکه، لوح محفوظ عرش کرسی اینها مربوط به غیب و باطن این عالمند که بصرف آنکه از حواس ما مخفی است نمی‌توان

آنها را نفی کرد بلکه باید معتقد بود که عالم، غیبی دارد که حواس ما از احساس آن عاجز است و تنها بخش شهود است. که بر ما مشهود است.

و یقیمون الصلوۃ...

اصل دومی که قرآن بعد از ایمان به غیب شمرده است بپاداشتن نماز است و می توان گفت اصل اول یعنی ایمان به غیب به نظام فکری و اعتقادی یک فرد مسلمان مربوط است و اصل دوم با خودسازی و اصل سوم یعنی اصل انفاق که بعداً بررسی خواهیم کرد، با جامعه سازی ارتباط دارد.

از اینجا به اهمیت نماز پی می بریم زیرا چنانکه ملاحظه می کنید یکی از پایه های دین شمرده شده است. و اگر هر مکتبی یک نوع طرح برای ساختن افراد خودش دارد عبادت در سرلوحه برنامه پرورشی و تربیتی اسلامی قرار گرفته است و در راس همه عبادتها نماز است.

ولی البته باید توجه داشت که قرآن مجید نمی گوید نماز می خوانند بلکه می فرماید نماز را بپا می دارند و فرق است میان نماز خواندن و نماز را بپاداشتن و اصولاً مواردی که در قرآن نماز خواندن تعبیر شده است، در مقام مذمت است یعنی سخن از کسانی بوده که نمازهایشان ایراد داشته است.

اقامه (بپا داشتن) نماز چیست؟

بپا داشتن نماز آن است که حق نماز ادا شود، یعنی نماز بصورت یک پیکر بی روح انجام نگیرد بلکه نمازی باشد که واقعا بنده را متوجه خالق و آفریننده خویش سازد. و این است معنی ذکر الله که در آیه شریفه ۱۴ سوره طه بدان اشاره شده: اقم الصلوۃ لذكری.

یاد خدا بودن مساوی است با فراموش کردن غیر خدا، اگر انسان ولو مدت کوتاهی با خدا در راز و نیاز باشد و از او استمداد جوید، و او را ثنا گوید ۴ او را به الله بودن، رب بودن، رحمان بودن، رحیم بودن، احد بودن، صمد بودن، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد بودن، توصیف کند، عالیتین تاثیرها در نفس او گذاشته می‌شود. و روح انسان آنچنان ساخته می‌شود که مذهب اسلام می‌خواهد و بدون چنین برنامه‌ای امکان پذیر نیست.

پی‌نوشت

۱- کلمه فسق از فسقت التمره گرفته شده وقتی خرما را فشار می‌دهند و هسته آن بیرون می‌آید می‌گویند فسقت التمره یعنی خرما شکافته شد و هسته بیرون آمد.

و مما رزقناهم ینفقون

انفاق چیست؟ معنی اینکه انفاق می‌کنند البته این نیست که خودشان را تهی دست و بی‌چیز می‌کنند (چنانکه بعضی گمان کرده‌اند) بلکه یعنی انباشته شده‌ها را مصرف می‌کنند و ممکن است که انفاق به معنای ازاله باشد یعنی از اله نفق و فقر آنان فقرها و مستمندیها را از بین می‌برند.

انفاق رابطه انسان را با جامعه‌اش مستقر می‌سازد. چنانکه اصل اول یعنی ایمان به غیب مربوط به جهان بینی انسان و اصل دوم اقامه نماز مربوط به رابطه دائمی انسان با غیب بود.

آیا انفاق اختصاص به مال دارد؟

در این آیه می‌فرماید: از آنچه که روزی آنها نموده‌ایم انفاق می‌کنند. روزی معنای عامی دارد و در خود قرآن این کلمه به روزیهای معنوی و مادی اطلاق گشته است دانائیهها و دانشها نیز جزء روزیهای پروردگار است و بایستی آنان که از یک چنین رزقی برخوردارند، انفاق نموده و دیگران را نیز بهره‌مند سازند.

ممکن است برخی گمان کنند که انفاق تنها فلسفه‌اش پرشدن خلاءهای اجتماعی است، و لذا می‌گویند اگر این مسئله را حکومت و دولت بعهده بگیرد و با سازمانهایی که تشکیل می‌دهد مشکلات فقر و مسکنت را حل نماید دیگر نیازی نیست که بصورت انفاق‌های فردی انجام گیرد.

ولی اینچنین نیست، یعنی انفاق فلسفه‌اش تنها پرشدن خلاءها نمی‌باشد بلکه رابطه‌ای با «ساخته‌شدن» دارد.

اینکه انسان چیزی داشته باشد و از خود جدا کند، و مظهر رحمانیت پروردگار بشود، نقش بزرگی در ساختن انسان دارد. عطوفت که از ماده عطف است یعنی تمایل و توجه به دیگران، با دیگران یکی شدن و دل بجای دل آنها نهادن خود هدف است و هدفی اساسی و قابل اهمیت اگر چنین مفهومی در جامعه نباشد. عینا مثل آن است که در محیط خانواده محبت و عطوفت مفقود گردد و بجایش مؤسسات تربیتی تشکیل شود.

راسل و پیروانش می‌گویند: فلسفه زندگی خانوادگی مگر جز این است که پدر و مادرها بچه‌ها را بزرگ کنند و از حوادث محافظت نموده و در هنگام بیماری سرپرستی نمایند؟ این نحو تربیت کودک در زندگانی‌های قدیم بوده است. ولی اینک که جامعه‌ها تکامل یافته‌اند، بایستی این وظایف از خانواده‌ها به مؤسسات بزرگ دولتی منتقل گردد. کودک از زایشگاه یکسره به مهد کودک برود و در آنجا در کنار کنار کودکان دیگر بزرگ شود و بدین ترتیب آن مؤسسات جای پدر و مادر را بگیرند و آن حقوقی که در جوامع قدیم ابویین بر عهده فرزندان داشتند و بالعکس وظائفی که والدین نسبت به آنها باید انجام دهند، همگی بصورت روابط ملت و دولت تبدیل می‌گردد!!

ولی عیب بزرگ این قضیه، خارج شدن از مسیر فطرت انسانی است!

مادر و پدر، با عاطفه پدر و مادری آفریده شده‌اند و فرزندان با عاطفه فرزنددی، یعنی مادر بدلیل اینکه مادر است، روحش این چنین است که می‌خواهد کودکش را در آغوش مهر خود بیوراند و این مطلب فطری اوست، و حتی چنان ناخود آگاه این اعمال انجام می‌گیرد که خودش هم نمی‌داند چه می‌کند.

و از طرفی دیگر همان بوسه مهربانانه مادر که بصورت فرزندش می‌زند و آنگونه که او را به سینه خودش می‌چسباند در ضمن این رفتار او را به مهر و محبت پرورش می‌دهد و به عبارت دیگر با گرمی محبت او را می‌پزد. یعنی این محبت‌ها نقش شارژ کردن او را دارد، که زمانی که بزرگ می‌شود بایستی محبت‌هایی که به او در کودکی شارژ شده است برق بدهد و با نگاه مهربانی بدیگران بنگرد. و لذا است کودکانی که از آغاز تولد در پرورشگاه تربیت‌شده‌اند و آغوش مادر و محبت پدر را ندیده‌اند گاهی اوقات جانیان خطرناکی از آب درمی‌آیند.

انفاق نیز از این قبیل است نباید از یک جنبه آنرا ملاحظه کرد و گفت فلسفه‌اش تنها سیر کردن شکم گرسنگاه است و لذا می‌شود آنرا از راه دیگر انجام داد. بلکه فلسفه انفاق انسان سازی است زیرا که انسانها در سایه گذشته‌ها، بخششها و ایثارها، روحشان روح انسان می‌گردد.

روی این حساب کسی نمی‌تواند بگوید من شخص قانعی هستم و به بادامی می‌سازم و نمی‌خواهم چیزی داشته باشم لذا شخص کاملی هستم. خیر، شخصی که می‌تواند داشته باشد بایستی بدست بیاورد و با دهش مال، خود را تکمیل کند. نداشتن و ندادن کمال نیست. بدست آوردن و از خود جدا ساختن عامل سازندگی انسان است.

این نکته از قرآن مجید بخوبی بدست می‌آید، آنجا که خطاب به

رسول الله می‌فرماید: خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزكیهم (توبه ۱۰۳)

در این آیه به همان فلسفه سازندگی صدقه اشاره می‌نماید نه به فلسفه اجتماعی یعنی سیر کردن شکم مستمندان، زیر می‌فرماید از اموال آنها صدقه بگیرد که به این وسیله آنها را پاکیزه می‌کند، آنها را رشد می‌دهی درست مثل گیاهی که با وجین کردن رشد بیشتری یابد، و اصولاً هر موجود زنده‌ای این چنین است که گرفتن آنها مساوی با رشد بیشتر آن است.

و الذین یؤمنون...

یکی دیگر از صفات متقین ایمان به وحی است. ممکن است کسی آن را قبول داشته باشد و در عین حال هم قبول نداشته باشد. یعنی آن را بعنوان یک کتاب بزرگ از کتابهای جهان بشناسد و معتقد باشد که در این کتاب تعلیمات نجات بخشی وجود دارد ولی آن را یک کتاب وحی شده و فرود آمده از ناحیه خدا نداند.

چنانکه شاید بیشتر افرادی که مسلمان نیستند، چنین اعتقادی دارند و وقتی می‌خواهند کتابهایی را برای تعلیم و تربیت معرفی کنند، قرآن را نیز می‌شمرند.

نویسنده کتاب «در آغوش خوشبختی» در فصلی که کتاب خواندن را مطرح می‌کند و سپس کتابهای بزرگ پرورشی را معرفی می‌نماید قرآن را نیز نام می‌برد.

شبلی شمیل لبنانی عرب ماتریالیست مادی، راجع به پیامبر اکرم و قرآن مجید اشعار جالبی دارد که خطاب به رشید رضای مصری صاحب المنار می‌گوید:

انی و ان اک قد کفرت بدینه هل اکفرن بمحکم الایات

من اگر چه بدین او کفر می‌ورزم ولی چگونه می‌توانم آیات محکم قرآن را منکر شو؟!.

ولی اینگونه قبول داشتن قرآن ایمان به قرآن نیست. بلکه ایمان به قرآن آن است که انسان معتقد باشد که قرآن وحی است و از جانب الله فرود آمده است نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرين (شعرا ۱۹۴ و ۱۹۳)

یعنی آن را کتابی بدانند که مجموعه پیامهائی است که از عالم غیب به عالم شهادت رسیده است.

باید توجه داشت که ایمان به غیب شامل وحی هم بود و ذکر مجدد آن تفصیل بعد از اجمال است چون مسئله وحی به وضوح مسائلی مثل «خدا» نیست لذا مجددا بیان شده است.

و بالاخره هم یوقنون...

آنان به آخرت یقین می‌ورزند.

کلمه آخره که در فارسی بصورت «آخرت» نوشته می‌شود مؤنث آخر است که در مقابل کلمه اول بکار می‌رود که مؤنث آن اولی است.

آنکه قرآن آخره را به صورت مؤنث آورده بجهت آن است که معمولا در موارد دیگر صفت برای کلمه دیگری مثل کلمه دار و یا حیات آورده می‌شده است و چون موصوف مؤنث بوده صفت به تبع موصوف مؤنث استعمال می‌گردد.

آخرت گاهی در مقابل دنیا قرار می‌گیرد و گاهی در مقابل

اولی. کلمه دنیا، ممکن است از ماده دنو باشد به معنای قرب و نزدیکی، و ممکن است از ماده دنی به معنای پس باشد. اگر از دنو باشد یعنی این زندگی کنونی که نزدیک تر است بما و قهرا معنای آخرت یعنی زندگی دورتر ما. و اگر از ماده «دنی» باشد یعنی این زندگی که نسبت به آن دیگری، در سطح پائین تر است و آخرت یعنی آن که در سطح بالاتر قرار دارد.

ولی در سوره و الضحی؛ آخرت در مقابل الاولی قرار گرفته است. در آنجا خداوند در مقام تسلی خاطر رسول الله(ص) می فرماید: از انقطاع وحی خاطرت آزرده نگردد خدایت با تو وداع ننموده و لسوف یعطیک ربک فترضی(ضحی/۵) پروردگار آرزوهایی که نسبت به هدایت مردم داری، برآورده خواهد کرد تا خشنود گردی، و للآخرة خیر لك من الاولی(ضحی/۴) یعنی آخر کار تو از اول کار تو بهتر است یعنی هرچه رو به پیش روی به کمال والاتری خواهی رسید.

در هر حال اینجا که می فرماید و بالآخرة هم یوقنون یعنی آنها که به هدایت قرآن مهتدی هستند، یقین دارند که یک زندگی دیگری وراء این زندگی وجود دارد که همان جهان پاداش و کیفر است.

اعتقاد به آخرت مساوی با اعتقاد به جاودانگی است. چون فرق دنیا و آخرت یکی همین است که دنیا پایان پذیر است و آخرت پایان ناپذیر و جاودانه. چه انسان اهل سعادت باشد و چه اهل شقاوت. البته بعضی از اهل شقاوت یک شقاوت موقت دارند و بعد در سعادت جاودانه بسر می برند و بعضی هم شقاوت جاودانه دارند و این است معنای خلود که

مکرر به تعبیرات گوناگونی در قرآن آمده است.

اعتقاد به جاودانگی از امتیازات مکتب‌های الهی است و چنین اندیشه‌ایست که می‌تواند جهان را توجیه کند. زیرا لازمه مکتب‌های مادی که به جاودانگی معتقد نیستند و انسان را همچون حیابی می‌دانند که پس از ترکیدن هیچ و فانی می‌گردد پوچی گرائی و بدبینی به هستی است.

این مطلب که ثمره طرز تفکر آنان است، سخت آنها را ناراحت کرده و لذا بعضی از ماتریالیست‌ها اخیراً نیرنگی بکار برده‌اند که بتوانند مکتب خود را از پوچی نجات دهند.

می‌گویند: درست است که فرد فانی می‌شود ولی از آنجا که جامعه در مسیر تکامل است این فرد راهش ادامه می‌یابد. اگر من و تو کشته شویم از آنجا که راه ما جاوید است ما جاوید هستیم!!

این گونه توجیهات واضح است که دست و پائی است که آنها برای دفاع از فلسفه خودشان می‌کنند ولی آنچه که مایه تاسف است این است که عده‌ای می‌خواهند مفاهیم قرآن را با همین حرفها تطبیق کنند چنانکه می‌گویند: بالاخره هم یوقنون یعنی به نظام برتر و به نظام تکاملی جهان ایمان دارند!! یعنی فرد جاودانه نیست نوع جاودان است.

ولی باید به آنها گفت اگر ما قائل به جاودانگی فرد نباشیم خواهیم گفت نوع هم جاودان نیست. زیرا طبق محاسباتی که دانشمندان فیزیک کرده‌اند از عمر زمین میلیونها سال می‌گذرد و روزی خواهد رسید که نه زمینی باقی خواهد ماند و نه انسانی بر روی آن در این صورت جاودانگی نوع چه معنایی دارد!؟

اولئک علی هدی من ربهم...

آنان بر هدایت پروردگارند. پروردگار که مربی و پرورش دهنده عالم است همه موجودات را بکمال خودشان هدایت می‌کند. بعضی را با هدایت تکوینی و انسان را با هدایت تشریحی یعنی بوسیله انبیاء و فرستادگان خویش. ولی تنها این گونه افراد هستند که بوسیله هدایت تشریحی حق به کمال رسیده‌اند.

و اولئک هم المفلحون

تنها این دسته رستگارانند و باقی هیچ گروهی رستگا نیستند. در اینجا بخش ایمان در این سوره پایان می‌پذیرد و بخش کفر شروع می‌شود.

ان الذین کفروا...

نخست لازم است که ما دو لغت را توضیح دهیم و سپس در مفهوم آیه بحث کنیم.

کلمه کفر ریشه‌اش «کفر» است به معنای «ستر» و پوشاندن. قرآن منکران دین را کافر می‌گوید بخاطر آن است که آنان حقیقت برایشان روشن شده است ولی بجای آنکه تسلیم شوند، روی حقیقت را پوشانده‌اند.

انذار این کلمه را معمولاً به «بیم دادن» ترجمه می‌کنند ولی کاملاً ر سا نیست. زیرا بیم دادن ترجمه تخویف است. مثلاً مثلاً اگر کسی در محلی عبور می‌کند شخصی ناگهان در جلوی پایش ترقه‌ای را به زمین بزند، او می‌ترسد. این را تخویف می‌گویند ولی انذار نیست. انذار اعلام خطر است یعنی اگر آینده خطرناکی در پیش روی کسی قرار داشته باشد اگر شما از حال به او خبر بدهید و او را بترساند، این نوع خاص از

ترساندن را انذار می‌گویند. بنظر می‌رسد که واژه «هشدار» که امروز در فارسی معمول شده است با این مفهوم نزدیکتر است. پیامبران هشدار دهنده هستند.

حال ببینیم، اینکه قرآن می‌فرماید، آنان که کافر شده‌اند چه هشدار بدهی و چه هشدار ندهی سودی ندارد یعنی چه؟ آیا مردم، باید مؤمن باشند تا مورد دعوت پیامبران قرار گیرند؟ اگر چنین است که باصطلاح ما تحصیل حاصل است!

...پیامبر آمده است تا کافران را تبدیل به مؤمن کند نه مؤمنان را مؤمن سازد!

این مطلب دستاورد عده‌ای قرار گرفته که می‌گویند اصولاً قرآن در توجیه جامعه و تاریخ، جامعه را بشکل مادی توجیه می‌کند یعنی می‌گویند مردم دو گروهند یک گروه استثمارشده و گروه دیگر استثمارگر استثمار شده‌ها هستند که آمادگی قبول دعوت دارند و اصولاً پیامبر برای آنان مبعوث شده است و مخاطب او هم آنان هستند. و گروه استثمارگر مورد دعوت رسول الله نیستند.

و حال این که این سخن بسیار نامربوط است. زیرا خطابه‌های قرآن عام است و مخاطب رسول الله همه مردمند.

یا ایهاالناس انی رسول الله الیکم جمیعا (اعراف ۱۵۸)

ناس یعنی عموم مردم و این اشتباه است که می‌گویند ناس یعنی توده مردم!

پیامبر که مبعوث شده است دعوتش سیاه و سفید استعمارگر و

استعمار شده غنی و فقیر. همه و همه را شامل می‌گردد. پس معنای این آیه چیست؟

در اصطلاح قرآن، اگر نگوئیم در همه موارد در اکثر موارد، کلمه «کافر» به هر غیر مسلمانی گفته نشده است. بلکه قرآن کسانی را کافر می‌گوید که بعد از آنکه پیامبر مبعوث شده و از آنها دعوت کرده و حقیقت برای آنها روشن گشته است آنان در مقابل پیامبر ایستاده و انکار نموده‌اند یعنی قبل از دعوت پیامبر هنوز مردم نه مؤمنند و نه کافر و نه منافق، بلکه الناس هستند.

و بعد از آمدن او و دعوت نمودن او مردم به سه گروه تقسیم می‌گردند. گروهی مؤمن می‌گردند و گروهی انکار می‌کنند و گروه دیگر به ظاهر تسلیم می‌گردند و در باطن مخالفند.

در این آیه شریفه مقصود از کفار نه آنانیست که قبلاً اسلام نیاورده‌اند بلکه آنهایی که تو دعوت کردی و پس از آگاهی و شناخت حقیقت، با درک عقلی و خرد خودشان مبارزه نموده و تو را انکار کردند و جحد و ابها و استیقنتها انفسهم ظلماً و علواً (نمل ۱۴)

اصولاً اگر انسان روحاً تسلیم حقیقت باشد، وقتی حقیقت بر او عرضه گردد تسلیم می‌شود آنچه که انسان را به هلاکت می‌کشاند موضع‌گیری در مقابل حقیقت است.

چنانکه گروه زیادی این چنین‌اند که پیشاپیش در مقابل حقیقت موضع‌گیری می‌کنند.

قرآن تابلوی این گونه موضع‌گیریها را در یک آیه شریفه زیبا مجسم فرموده است. آنجا که می‌فرماید:

و اذ قالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء (انفال ۳۲)

آنگاه گفتند: خدایا اگر این قرآن حق است از جانب تو پس سنگی از آسمان بفرست و ما را از بین ببر که طاقت تحملش را نداریم.

یعنی بجای اینکه بگویند خدایا اگر حق است و از جانب توست توفیق پذیرش آن را بما عطا کن می‌گویند اگر حق است ما را نابود کن!!

این است معنای موضع گیری در مقابل حق! برای این گونه افراد هشدادادن هیچگونه ارزشی ندارد و به اصطلاح فقهاء اینها مقصرند نه قاصر.

خلاصه اینکه؛ اینطور نیست که هر کس که مسلمان نباشد پس کافر است، خیر، بلکه چنانکه گفتیم در اصطلاح قرآن کفر یعنی انکار پوشانیدن. و کافر بر کسانی اطلاق می‌گردد که در مقابل فرستادگان حق و آورندگان دین خدا جبهه گرفته‌اند و عکس‌العمل مخالف نشان داده‌اند و موضع منفی دارند.

البته ممکن است سؤال شود که کسانی که اصولا اسلام و یا دین دیگری بر آنها عرضه نشده است و طبعاً نه مخالفتی نشان داده‌اند و نه موافقتی پس آنها چه نام دارند؟

جواب این است که؛ بدون شک آنان مؤمن نیستند و احکام خاص مؤمن بر آنها مترتب نیست ولی در عین حال آیاتی از قبیل آیه مورد بحث نیز شامل آنها نمی‌گردد. بلکه این دعوت انبیاء است که سه گروه (مؤمن - کافر - منافق) را بوجود می‌آورد.

کفر مقدس

ضمناً این نکته را نیز متذکر می‌گردیم که از آنجا که ریشه اصلی لغت کفر همان پوشاندن و مخالفت کردن و جبهه گرفتن است لذا گاهی اوقات در قرآن چهره مقدس به خود می‌گیرد یعنی در مورد جبهه گیری در مقابل باطل بکار می‌رود. که از همه روشنتر در آیات الکرسی است:

لا اكراه فى الدين قد تبين الرشد من الغى. فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى... (بقره/۲۵۶)

اجباری در دین نیست - رشد و هدایت از گمراهی آشکار شده است. هر کس که کافر به طاغوت گردد و به خدا ایمان آورد آنکس بدستگیره محکم متمسک گردیده است...

یعنی هر مؤمنی باید کافر نیز باشد یعنی بحق که ایمان دارد بایستی در مقابل باطل موضع بگیرد. و آن را انکار کند و این است همان کفر مقدس!

شیعه معتقد است که فروع دین ده تا است و نهم و دهم را تولى و تبرى می‌شمارند و معنی آن این است که هر کس باید بولایت علی ابن ابیطالب (ع) معتقد باشد، ولی همینقدر کافی نیست، بلکه در همان حال بایستی یک حالت منفی نیز داشته باشد یعنی آنچه را که ضد علی و راه او است نفی و انکار کند. در اینجا هم تنها ایمان به الله کافی نیست بلکه بایستی نفی طاغوت در کنار آن قرار بگیرد.

ختم الله على قلوبهم...

هنگامیکه نامه‌ای را می‌نویسند و پایان می‌پذیرد، ذیل آن نامه را مهر

می‌کنند به این معنی که دیگر نمی‌توان به آن چیز اضافه نمود.

قرآن می‌فرماید: دل هر کس حکم نامه‌ای را دارد که تدریجاً سطوری در آن نگاشته می‌شود اعم از خوب یا بد.

ولی به حالتی می‌رسد که این نامه ختم می‌گردد. لاک و مهر می‌شود، و دیگر حتی یک کلمه هم نمی‌شود نوشت برای اینگونه افراد دعوت پیامبر هیچ اثری ندارد و قرآن به رسول الله می‌فرماید دیگر اینها را دعوت نکن. نه اینکه از اول دعوت آنها بی‌ثمر شمرده شده باشد، بلکه چون آنها انذار شده‌اند، دعوت گشته‌اند و حجت بر آنها تمام شده است. ولی آنها قبول نکردند و کفر ورزیدند و با این کفر ورزیدن و انکار نمودن دل‌های آنها به این حالت در آمده است.

قرآن انسان را موجودی می‌داند که علد الدوام در تغییر و تحول است و قلب انسان را که قلب می‌گویند، (لتقلبه) چون زیر و زبر می‌گردد. و البته ناگفته پیداست که مراد از قلب این جسم گوشتنی صنوبری شکل طرف چپ بدن نیست، بلکه منظور همان روح و روان انسانی است که هر لحظه‌ای حالت جدیدی بخود می‌گیرد. پیغمبر می‌فرماید:

مثل القلب كمثل ریشه فی الفلات تعلقت فی اصل شجره یقلبها الريح ظهراً لبطن. (۱)

دل انسان مانند یک پر است که در بیابانی به درختی آویزان کرده باشند، که باد آن را دائماً دگرگون می‌کند. مثنوی این حدیث را به نظم در آورده است:

پاورقی

۱- نهج الفصاحه و جامع صغیر ج ۱ ص ۱۰۲

گفت پیغمبر که دل همچون پری است

در بیابانی اسیر صرصری است

باد پر را هر طرف راند گزاف

گر چپ و گر راست با صد اختلاف

انسان در دو لحظه به یک حالت نیست و بیش از هر چیز تحت تاثیر اعمال خویش است، یک عمل نورانی به او می‌بخشد و عمل کثیف ظلمانی نور را از انسان می‌گیرد و او را تاریک می‌کند. کار نیک به دل انسان نرمش می‌دهد و او را آماده برای پذیرش اندرزها و حق و حقیقت می‌نماید. و بر عکس اعمال خلاف فطرت انسانی، کافر ماجرائی‌ها، قساوت دل می‌آورد و گاهی دل انسان آنچنان سیاه می‌شود که قرآن تعبیر می‌کند، کارش تمام شده و بر دل آن‌ها مهر خورده است. به چشم خودش می‌بیند ولی گوئی ندیده است. مثل اینکه پرده جلوی چشمش را گرفته است: و علی ابصارهم غشاوه.

اینها آثار کفر است نه علل کفر و با این بیان مسائل همگی حل می‌گردد.

و من الناس من يقول آمنا بالله و باليوم الآخر و ما هم بمؤمنين (۸) يخادعون الله و الذين آمنوا و ما يخدعون الا انفسهم و ما يشعرون (۹) في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون (۱۰) و اذا قيل لهم لا تفسدوا في الارض قالوا انما نحن مصلحون (۱۱) الا انهم هم المفسدون و لكن لا يشعرون (۱۲) و اذا قيل لهم آمنوا كما آمن الناس قالوا انؤمن كما آمن السفهاء الا انهم هم السفهاء و لكن لا يعلمون (۱۳) و اذا لقو الذين آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الى لاشياطينهم قالوا انا معكم انما نحن مستهزون (۱۴) الله يستهزي بهم و يمدهم في طغيانهم يعمهون (۱۵) اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم و ما كانوا مهتدين (۱۶) - (بقره/۱۶-۸)

در میان مردم کسانی هستن که می‌گویند به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده‌ایم در حالی که ایمان ندارند (۸) می‌خواهند خدا و مؤمنان را فریب بدهند (ولی) جز خودشان را فریب نمی‌دهند و نمی‌فهمند (۹) در دل‌های آنان یکنوع بیماری است. خداوند بر بیماری آنها بیفزاید و عذاب دردناکی بخاطر دروغهائی که می‌گویند در انتظار آنها است (۱۰) و هنگامی که به آنها گفته شود در جهان فساد نکنید می‌گویند، فقط اصلاح کننده‌ایم (۱۱) آگاه باشید که اینها همان مفسدانند ولی نمی‌فهمند (۱۲) و هنگامی که به آنها گفته شود، همانند (سایر) مردم ایمان بیاورید می‌گویند: آیا همچون سفیهان ایمان بیاوریم؟ بدانید اینها همان سفیهانند ولی نمی‌دانند (۱۳) و هنگامی که افراد با ایمان را ملاقات می‌کنند می‌گویند ما ایمان آورده‌ایم (ولی) هنگامیکه با شیاطین خود خلوت می‌کنند می‌گویند ما با شمائیم، (آنها را) مسخره می‌کنیم (۱۴) خداوند آنها را استهزاء می‌کند، و در طغیان‌شان نگره می‌دارد تا سرگردان شوند (۱۷) آنها کسانی هستند که هدایت را با گمراهی معاوضه کرده‌اند و (این) تجارت برای آنها سودی نداده و هدایت نیافته‌اند (۱۶)

۲. تفسیر سوره بقره

و من الناس من يقول...

از آنجا که خطر نفاق بیش از کفر است لذا در اینجا قرآن مجید درباره کفر بیش از دو آیه بحث نکرده ولی درباره نفاق چندین آیه بحث می‌کند. و اصولاً شاید در ۱۳ سوره قرآن به شکل‌های مختلف بحث از منافقین مطرح شده و سوره ۶۳ که بنام سوره منافقین اختصاص به آنها داده شده است.

نفاق چیست؟

نفاق یعنی دو چهرگی؛ این که انسان جووری باشد و طور دیگری ارائه دهد.

این خصلت گرچه یک خصلت نبایستی و مذموم است ولی در عین حال ناشی از کمال انسان است. یعنی از آنجا که انسان در میان حیوانات موجود تکامل یافته‌تر است، لذا قدرت بر تصنع و ظاهرسازی دارد، حیوانات دیگر معمولاً و اکثراً قدرت نفاق ندارند. تنها بعضی از حیوانات که از نظر هوش اندکی کاملترند گاهی تا حدودی توانائی تصنع دارند.

مثلاً هیچگاه مرغ و یا چهارپایانی از قبیل اسب و الاغ نمی‌توانند

چنین کاری بکنند، ولی گربه در یک حدی می‌تواند و لذا در هنگام شکار موش و یا گنجشک از این قدرت استفاده کرده و با مخفی نمودن خود طعمه خویش را بدست می‌آورد. روباه نیز چنین است و لذا ضرب کارانه به مقاصد خویش دست مییابد.

ولی هیچ حیوانی مانند انسان قدرت تصنع ندارد و برای این کار تعبیرات ادبی گوناگونی بکار می‌برد. دو دوزه بازی، جوفروشی و گندم نمائی جملاتی است که همین معنا را می‌رساند و یا اینکه می‌گویند فلان کس، با گرگ دنبه می‌خورد و با چوپان گریه می‌کند!

اینکه گفتم نفاق ناشی از تکامل انسان است دلیلش این است که هرچه انسان بدوی‌تر است نفاقش کمتر است. کودک در کودکی نفاق ندارد و لذا در مجلسی که نشسته است هر غذایی که به او پیشنهاد می‌کنند در صورتیکه تمایل داشته باشد مصرف می‌کند و حتی اگر رغبت داشته باشد قبل از تعارف دیگران با گریه کردن اظهار تمایل می‌نماید. ولی آدم بزرگ در یک مجلس که قرار می‌گیرد با وجودیکه تمایل شدید به غذاهای موجود دارد ولی وقتی به او تعارف می‌شود می‌گوید میل ندارم. این دروغ را بچه نمی‌گوید.

انسان هرچه از نظر تمدن پیش می‌رود قدرت نفاق بیشتری می‌یابد. بشر هزار سال قبل یکصدم نفاق بشر امروز را نداشت.

آیا توجه دارید که بسیاری از الفاظی که امروز رائج است الفاظ منافقانه است؟! مثلاً کلمه «استعمار» که در اصل لغت بسیاری کلمه خوبی است، چنانکه قرآن هم آنرا به صورت معنای اصلی استعمال فرموده است:

هو الذی انشاء کم من الارض و استعمرکم فیها فاستغفروه (هود ۶۱)

خدا همان کسی است که شما را از زمین بوجود آورد و شما را در زمین استعمار کرد.

استعمار از باب استفعال است و از ماده عمران گرفته شده است. یعنی از شما طلب کرده عمران زمین را. شما را خلق کرده در روی زمین، و مکلف کرده است که زمین را عمران و آباد کنید. پس استعمار یعنی بدنبال آبادی رفتن.

کشورهای استعمارگر هر جا که می‌رفتند نمی‌گفتند ما آمده‌ایم منافع شما را بچاپیم و منابع زیر زمینی شما را ببریم. بلکه می‌گفتند ما آمده‌ایم سرزمین شما را آباد سازیم و به ظاهر هم همین کارها را هم می‌کردند. مثلاً یکی دو تا جاده هم می‌کشیدند. ولی هزار برابر آنچه که برای مردم کار می‌کردند از منافع آنها می‌بردند. و بدین وسیله مردم آن کشورها را بنده خویش می‌ساختند پس استعمار یک لغت منافقانه است، یعنی در عین این که معنی درستی دارد ولی به صورت واقعی بکار نمی‌رود.

مبلغین مسیحی که در اصطلاح آنان را مبشرین می‌گویند پیشقراولان استعمار بودند یعنی همیشه پای استعمار را آنها به کشورهای استعمار زده باز می‌کردند یعنی اول بصورت یک نفر مبلغ مذهب وارد این کشورها شده و آنان را به اوصاف عیسای مسیح و مادرش مریم عذرا، سرگرم می‌ساختند ولی پس از مدتی مردم می‌دیدند که در زیر این سرپوش‌های مذهبی تمام سرمایه‌های مادی آنان رفته است.

یکی از افریقائیها گفته است روزی که اروپائیها به کشورهای ما آمدند ما زمین داشتیم و آنها انجیل بدست داشتند ولی پس از گذشتن ۴۰ - ۵۰ سال دیدیم انجیل دردست ما مانده است و زمینها در دست آنان

است!! این است معنای نفاق! البته این که قرآن راجع به منافقین زیاد سخن می‌گوید، در حقیقت هشدار است به مسلمانان که همواره بایستی مواظب منافقین باشند و فریب آنها را نخورند زیرا منافق اختصاص به صدر اسلام ندارد، در هر زمانی کنافق وجود دارد که در میان صفوف مسلمانان رخنه می‌کنند و تظاهر به اسلام می‌نمایند و از شت‌خنجر می‌زنند.

اصطلاح ستون پنجم را شاید شنیده باشید، گویا در جنگ بین‌الملی اول یکی از ارتشها چهار ستون علنی داشت که با اسلحه گرم به دشمن حمله می‌کرد. ولی گروهی را نیز قبلاً بداخل ارتش مخالف فرستاده بودند که آنان را اغفال می‌کردند و چنانکه می‌گویند پیش از چهار ستون علنی، این ستون مخفیانه کار می‌کرد. نام آنها را ستون پنجم گذاشته‌اند. که در داخل صفوف تظاهر به محبت می‌کنند ولی در باطن به نفع گروه خودشان در کارند.

قرآن می‌گوید:

همیشه خطر ستون پنجم جامعه مسلمانان را تهدید می‌کند، کسانی که می‌گویند: آمنا بالله و بالیوم الاخر و ماهم بمؤمنین. ما ایمان به خداوند و به روز قیامت آورده‌ایم ولی دروغ می‌گویند.

یخادعون الله...

اگر می‌فرمود یخادعون الله یعنی خوا را فریب می‌دهند! ولی خدا را نمی‌توان فریب داد و محال است. و لذا می‌فرماید: یخادعون الله با خدا مخادعه می‌کنند. مخادعه که از باب مفاعله است یکی از معانی این است که آنان در صدد خدعه با خداوند بر می‌آیند؛ یعنی در مقام آن هستند که بر خدا نیرنگ زنند.

و ما یخضعون الا انفسهم و ما یشعرون

آدمی همینکه بخواهد خدا را گول بزند، خودش را گول زده است. چرا؟

هیچگاه حقیقت و واقعیت را نمی‌شود فریب داد و هر کس که به فکر فریب دادن حقایق بیفتد در واقع خودش را فریب داده است! طبیب را می‌شود فریب داد ولی طب را نمی‌شود فریب داد. مثلاً انسان می‌تواند به طبیب دروغ بگوید و بدین وسیله او را گول بزند فرض کنید وقتی از او سؤال می‌کند آیا دارویی را که داده بودم مصرف کردی یا خیر؟ در جواب بگوید آری، و حال این که مصرف نکرده باشد و بالاخره دستورات طبیب را بکلی عمل نکند ولی بگوید عمل کردم. در اینجا طبیب گول خورده است. زیرا طبیب طبق اظهارات او نسخه می‌دهد و به این ترتیب شخص مریض منافق دروغگو روز به روز بر مرضش افزوده می‌شود و هستی او را بباد می‌دهد.

در اینجا نیز، مسلمانان را می‌توان گول زد و با آنها از در نیرنگ وارد شد ولی هیچ‌گاه بر خداوند که عین حق و حقیقت است نمی‌توان نیرنگ زد و در حقیقت خودشان را گول زده‌اند.

در جمله یخادعون الله ممکن است احتمال دیگری نیز بدهیم و آن اینکه منافقان هیچ‌گاه به فکر فریب دادن خداوند نبوده‌اند. زیرا اگر آنان به خدا معتقد نبودند که به این فکر هم نمی‌افتادند، و اگر معتقد هم بودند باز هیچ‌گاه شخص معتقد به خداوند فکر نمی‌کند که بتوان خدا را فریب داد. پس بایستی این جمله را از مواردی بدانیم که خداوند کاری را که مربوط به اهل حق است به خودش نسبت می‌دهد و نظائر آن در قرآن مجید بسیار است.

در سوره الفتح آیه ۱۰ می‌فرماید:

ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ. آنانکه با تو بیعت کردند با خدا بیعت نموده‌اند.

در اینجا مقصود این باشد که آنانکه در مقام قرب اهل ایمان برمی‌آیند، در حقیقت خویشتن را فریب داده‌اند. زیرا آنان که در مسیر حقند، برصراط مستقیم قرار گرفته و نهایت حرکتشان الله است. آنان خود را تسلیم حقیقت نموده‌اند و همین روح تسلیمشان است که آنان را رستگار می‌نماید گرچه افرادی بصورت ظاهر زرنگ و در زندگی راهیاب نباشند. ولی آنانکه خود را زرنگ می‌دانند و همواره می‌خواهند با فریب دادن و گول زدن پیش ببرند، می‌پندارند که در این مورد نیز می‌توانند با گول زدن اهل حق به مراد خویش نائل آیند.

ولی از آنجا که حق و حقیقت هیچگاه فریب نمی‌خورد گرچه اهل حق گول بخورند اینگونه افراد نقشه‌های فریبکارانه‌ای که می‌کشند به ضرر خودشان تمام می‌شود.

فی قلوبهم مرض...

خداوند در این جمله ریشه مطالب را بیان می‌فرماید، ریشه مطلب بیمار دلی است. آنها دچار بیماریهای روحی و روانی هستند. بیماریهای دل را قرآن در موارد مختلف گاه و بیگاه به بعضی از آنها اشهر فرموده است. بیماری استکبار، بیماری تعصب نیت به عقائد کهنه، بیماری پیروی از نیاکان، بیماری پیروی از کبرا و بزرگان نمونه‌هایی از بیماریهای روح است که نمی‌گذارد انسان زیر بار حقیقت برود همانطور که فسق و فجور و آلودگیها، یک نوع ناآمدگی در انسان ایجاد می‌کند.

اینه‌بیمارانی هستند که علی‌الدوام خداوند بر بیماریهای آنها

می‌افزاید زیرا همان قانونی که در جسم انسان هست در روح انسان نیز وجود دارد. اگر کسی بیماری تن داشته باشد و به طبیب مراجعه کند ولی با طبیب لج نموده و سفارشات او را زیر پا نهد و با او منافقانه رفتار نماید، اثرش قهراً از دیاد بیماری است.

خداوند این عالم را مستعد پرورش هر نوع کشتی قرار داده است بستگی دارد به اینکه انسان چه نوع بذری بپاشد گندم از گندم می‌روید جو از جو، حنظل نتیجه‌اش حنظل و خرما، خرما و چنان که قرآن می‌فرماید:

کلا نمد هولاء و هولاء (اسراء ۲۰)

خداوند کارش امداد کردن است و بنای عالم بر آن است هر کس در مسیر خودش تکامل یابد، چه آنهایی که نیکوکارند و چه آنانکه بد کردارند.

(البته با یک تفاوت که در جای خود بحث خواهیم کرد.) (۲)

و اذا قیل لهم لا تفسدوا...

قبلاً قرآن مجید درباره منافقین گفت که آنها خودشان را فریب داده و خویشان را گول می‌زنند. از این آیه مسئله خود فریبی منافقین بخوبی آشکار می‌گردد.

می‌گویند آدمهای دروغگو؛ از بس به دیگران دروغ می‌گویند کم کم خودشان دروغ‌های خودشان را بصورت راست و حقیقت بر ایشان جلوه می‌کند و گویا یادشان می‌رود که این دروغها و شایعه را خودشان ساخته‌اند.

چنانکه می‌گویند:

ابلهی که بچه‌ها آزارش می‌دادند برای اینکه آنها را از دور خودش دور کند گفت: آن سر شهر آش خیر می‌کنند. بچه‌ها باور کردند و

پاورقی

۲- در ذیل کلمه رب در این زمینه مفصلتر بحث شده است.

از دور او پراکنده شدند و همگی به آن طرف که او اشاره کرده بود دویدند. همینکه او دید همه دارند می‌روند خودش هم براه افتاد و با خود گفت شاید راست باشد!!

قرآن می‌گوید این گروه ستون پنجم که کارشان در ظاهر بدوستی با مسلمانان و در باطن تباه‌کاری و افساد و اخلال در جمعیت مسلمین و هدف‌های مقدس اسلامی بود، هنگامی که بعضی از دوستانشان به آنان می‌گفتند اینقدر فساد نکنید در جواب می‌گفتند انما نحن مصلحون، نخیر ما مصلح هستیم! ما مفسد نیستیم.

الا انهم هم المفسدون و لكن لا يشعرون

اصلا مفسد اینانند یعنی مفسدی جز اینان وجود ندارد ولی خودشان ناآگاهند و خیال می‌کنند که مصلحند. گویا خودشان هم واقعا باورشان آمده است.

توجه دارید که چگونه جمله قرآن؛ انحصار را می‌رساند. یک وقت می‌گوئیم زید عالم است ولی یک وقت گفته می‌شود عالم زید است. جمله دوم یعنی: اگر عالمی در جهان هست، زید است و باقی دیگر در قبال او عالم شمرده نمی‌شوند. تعبیر قرآن در اینجا این چنین است، که اصلا مفسد اینها هستند، یعنی مفسدهای دیگر در مقابل آنها مفسد محسوب نمی‌گردند، زیرا افساد و تباه‌کاری در وجود آنها تجسم یافته است. ولی خودشان نمی‌دانند.

و اذا قيل لهم آمنوا...

هر گاه به آنها در خلوت گفته می‌شود که این منافق بازی را دور بریزید و شما هم مانند دیگر مردم ایمان بیاورید در جواب می‌گویند: ایمان آوردن و مذهبی بودن کار مردم بی‌شعور و بی‌عقل است. آیا ما که

روشنفکر! اجتماع هستیم مانند آن مردم سفیه ایمان بیاوریم؟! هرگز!

الا انهم هم السفهاء و لكن لا يعلمون

قرآن با کلمه «الا» مسلمانان را آگاه می‌سازد (چنانکه در آیه قبل نیز فرمود: الا انهم هم المفسدون) می‌فرماید:

آگاه باشید که سفیه آناند و چنان در تاریکی فکر فرورفته‌اند که خودشان هم نمی‌دانند.

ما دو جور جهل داریم: جهل بسیط و جهل مرکب. جهل بسیط آن است که انسان چیزی را نمی‌داند ولی خودش هم می‌داند که نمی‌داند. این گونه جهل زود برطرف می‌شود، زیرا وقتی اسنان چیزی را نداند، و بداند که نمی‌داند در مقام دانائی آن برمی‌آید و یا لااقل به حرف دیگران گوش می‌دهد که اگر حقیقت است بپذیرد و بالاخره این جهل خیلی خطر ندارد. ولی جهل مرکب آن است که انسان نمی‌داند، ولی نمی‌داند که نمی‌داند، این گونه جهل، علاج ناپذیر است، چون غرور نمی‌گذارد جهل برطرف شود. چنانکه اغلب مدعیان روشنفکری اینچنین‌اند. و بدلیل اینکه هیچ نمی‌فهمند این ادعا را دارند! بوعلی سینا در کتاب اشارات جمله‌ای دارد و بطوریکه یاد می‌آید می‌گوید:

ایاک و فطانه بتراء

بعرس از زرنگی ابتر، یعنی از زرنگی ناقص و نیمه زرنگی منظور این است که انسان خوب است یا ساده باشد و یا عاقل و فهمیده کامل.

آدمها ساده خودشان هم معمولا می‌فهمند که ساده هستند ولی افراد نیم زرنگ که در بعضی موارد زرنگ هستند خیال می‌کنند خیلی زرنگ‌اند و همواره کارهای خود را خردمندانه می‌دانند. اینگونه افراد احمق‌ترین مردم و گرفتارترین آنها هستند.

غزالی جمله دیگری دارد که می‌گوید: همه چیز وجود ناقصش از عدم

محض بهتر است جز علم و دانش! یعنی مثلاً سلامتی و یا مال و ثروت اگر انسان هر مقداری داشته باشد از آنکه هیچ نداشته باشد بهتر است ولی علم و دانش اینگونه نیست؛ انسان کم سواد؛ از بیسواد بدتر است چون خیال می‌کند خیلی باسواد است و هیچگاه دنبال تکمیل آن نمی‌روند.

اینبیت گویا از سنائی است که می‌گوید:

رنجش هر کسی زیک چیز است رنجش من ز نیم دیوانه است

این شاعر می‌گوید: عقل هم نظیر علم است. یا انسان باید دیوانه کامل باشد و یا عاقل کامل. نیمه عاقل و نیمه دیوانه از دیوانه کامل ضررش بیشتر است.

افراد نیرنگباز و خدعه کار در جامعه معمولاً همین انسانهای «نیمه» هستند، یعنی آنها که نیمه زرنگی دارند و تمام زندگی ندارند.

زیرا زرنکهای کامل اگر به هیچ چیز اعتقاد نداشته باشند. این مقدار می‌فهمند که سعادت و موفقیت در صداقت و راستی است. ولی افراد نیمه زرنگ، که من در عمر خودم با بسیاری از آنان برخورد داشته‌ام، موقعیت خود را در این میدانند که با هیچ‌کس به صداقت رفتار نکنند، اینها در عمر خود حتی یک دوست پیدا نمی‌کنند و هیچ‌کس به حرفهای آنان اعتماد نمی‌کند زیرا با هر کس که حرف می‌زنند همه می‌دانند که از روی زرنگی سخن می‌گوید.

قرآن این منافقها را جاهل مرکب می‌داند و می‌گوید اینها نمی‌دانند و خیال می‌کنند که می‌دانند. شعور ندارند و می‌پندارند که باشعورند.

و اذا لقوا الذین آمنوا...

دو چهرگی آنان را قرآن این گونه بیان می‌کند که وقتی آنان به اهل ایمان

برخورد می‌کنند می‌گویند ما مؤمن هستیم ولی وقتی که با شیاطین خودشان که همان همفکران آنها هستند خلوت می‌کنند می‌گویند ما با شما هستیم ما آنها را مسخره کرده‌ایم و گرنه در عقیده و فکر مانند شما هستیم.

قرآن نظیر آیه قبل که فرمود: و ما یخدعون الا انفسهم; اینجا می‌فرماید:

الله یستهزیء بهم

یعنی اینها می‌پندارند که حقیقت را می‌شون مسخره کرد و با آن می‌توان نیرنگ بازی کرد خیر، اینچنین نیست، بلکه حقیقت آنها را مسخره می‌کند یعنی نتیجه کارشان در نهایت امر مسخره واقع شدن خود آنان است!

و یمدهم فی طغیانهم یعمهون

اینها مردم طاغی هستند و خدا آنها را طغیانشان می‌کشانند در حدی که چنان دچار حیرت و سرگشتگی کامل می‌گردند که اصلاً نمی‌فهمند چه کار می‌کنند.

خلاصه آیات

قرآن تا اینجا چند خصلت برای منافقین ذکر کرد:

اولین خصلت اینکه منافقین مردمان متظاهری هستند که تظاهر اصولاً از مشخصات منافق است بطوریکه منافق از مؤمن بیشتر ظاهر ایمان می‌کند.

خصلت دوم: اینکه آنان نیرنگ بازند، حقه باز و فریبکارند که باز این خصلت از صفات ویژه آنان است.

سوم اینکه: اینان مبتلا به یک بیماری روانی و روحی هستند که

می‌خواهند با اینگونه اعمال آن عقده‌های درونی را شفا بدهند، و حال اینکه بر عکس بر عقده‌های دلشان و بیماری روحشان دائماً افزوده می‌گردد.

چهارم اینکه: امر چنان بر آنان مشتبه شده است که حتی خودشان هم خیال می‌کنند که کارهایشان در راه اصلاح جامعه است. یعنی بر تباه‌کاریها و اخلاص‌گری خودشان لباس اصلاح پوشانده‌اند و خودشان هم باور نموده‌اند.

پنجم آنکه: اینان خود مردم سفیه و احمعی هستند و دیگران را سفیه می‌پندارند.

ششم اینکه: دو چهره هستند و یکی از عملیات دوچهرگی‌شان اینطور است که در این مجلس بگونه‌ای سخن می‌گویند و وقتی به مجلس دیگر می‌روند درست ضد آن را بر زبان می‌رانند.

اینها صفات ویژه منافقین است که قرآن مجید در این آیات آورده است.

در اینجا چند نکته است که بایستیمورد بحث قرار دهیم.

معنی ناس

۱- یک مطلب راجع به کلمه ناس است که در اینجا می‌فرماید:

و من الناس من يقول آمنا... بعضی از مردم چنین می‌گویند... با این کلمه ما در قرآن زیاد برخورد می‌کنیم. معنای آن چیست؟

معنای ناس در قرآن یعنی مردم. چون انسانها را می‌توان به دسته‌های گوناگون تقسیم بندی کرد. غنی، فقیر، عالم، جاهل، سفید، سیاه، ظالم، مظلوم و...

اگر ما انسانها را ببینیم و این مایه‌های اختلاف و تبعیض را کنار

بگذاریم یعنی به رنگها و شکلها و طبقه‌های گوناگون آنها نظر نکنیم و انسانها را در لباس انسان ملاحظه کنیم در این اعتبار می‌گوئیم ناس (مردم) که شامل همه افراد بشر است. انسان منهای رنگش و شکلش و طبقه‌اش و دینش و طرز تفکرش. و باصطلاح فلاسفه: انسان لابشرط.

مفسرین از قدیم برای کلمه ناس یک چنین معنائی کرده‌اند و درست هم هست ولی عده‌ای دچار اشتباه گشته و گفته‌اند ناس یعنی مردم فاقد همه چیز یعنی توده طبقه محروم طبقه بیچاره که در این صورت شامل یک طبقه مخصوص است و شامل همه مردم نمی‌شود!

اینطور نیست بلکه مراد از «ناس» در قرآن مجید چنانکه گفتیم مردم‌اند. ولی منهای وضع خاصشان از دینشان، فقرشان، بی‌نیازیشان، رنگشان، علمشان، جهلشان. و آنجا که قرآن می‌فرماید یا ایها الناس اعبدوا ربکم (بقره ۲۱). نه این استکه مخاطب قرآن تنها توده مردم باشند بلکه مخاطب همه انسانها هستند و نیز در آیه:

لله علی الناس حج البت من استطاع الیه سبیلاً «ال عمران ۷۹»

خداوند برعهده‌همه خردم حج قرار داده است نه بر برخی از مردم. البته بعداً با جمله «من استطاع الیه سبیلاً...» مشروط کرده به آنکه استطاعت داشته باشد.

و لذا در بعضی از موارد کلمه «ناس» به کفار گفته شده چنانکه در آیه ۱۷۳ از سوره آل عمران می‌فرماید: ان الناس قد جمعوا لکم فاحشوه‌م. که مربوط به یک داستانی است که کفار می‌خواستند به مدینه حمله کنند. قبلاً شایع کرده بودند که مردم اجتماع کرده‌اند علیه مسلمانان و بدینوسیله می‌خواستند رعب و وحشت در دل مردم مسلمان ایجاد کنند.

و در همین آیه مورد بحث ناس بر منافقین اطلاق گشته است. و من الناس من يقول... بعضی از مردم کسانی هستند که می‌گویند... آنها که ناس را به معنای توده مردم می‌دانند مجبور شده‌اند بگویند که منافقین جزء توده هستند و حال اینکه اینطور نیست. زیرا منافق از هر طبقه ممکن است باشد و اتفاقاً منافقین صدر اسلام که قرآن به آنها نظر دارد اغلب از اشراف مدینه بودند. رئیس منافقین در زمان رسول اکرم(ص) مردی بود بنام عبدالله بن ابی که متشخص‌ترین فرد مدینه قبل از آمدن رسول الله(ص) بود تا آنجا که مردم مدینه اتفاق کرده بودند که او را به پادشاهی برگزینند تا بدینوسیله اختلافات ریشه‌دار بین دو قبیله اوس و خزرج برطرف گردد و در فکر تهیه تاج برای وی بودند.

در چنین موقعیتی که او پادشاهی را برای خویش مسلم دیده بود. اسلام در مکه ظهور کرد و عده‌ای که از مدینه با مکه ارتباط داشتند با رسول اکرم(ص) ملاقات نمودند و مسلمان شدند و از رسول اکرم(ص) تقاضای اعزام مبلغ به مدینه کردند و رسول الله مصعب بن عمیر را فرستاد و عده زیادی از مردم مدینه اسلام آوردند و بدین ترتیب زمینه هجرت رسول الله(ص) به مدینه فراهم شد و قهراً تمام تشکیلات عبدالله بن ابی در هم کوبیده شد و لذا کینه اسلام را سخت در دل داشت.

وقتی اکثریت قریب به اتفاق مردم مدینه مسلمان شدند. این مرد چاره‌ای ندید جز اینکه تظاهر به اسلام کند ولی هیچگاه تاطنش تسلیم نگشته بود.

در هر حال ناس در اینجا به معنای توده نیست. و شاهدش همین است که عبدالله بن ابی که سرکرده آنان است از توده نبود بلکه برعکس اشرافی‌ترین فرد مدینه بود.

خطر منافق

مطلب دیگر اینکه چنانکه توجه دارید قرآن مجید درباره کفار دو آیه ذکر کرد و درباره مؤمنین سه یا چهار آیه، ولی وقتی به منافقین می‌رسد حدود ۱۳ آیه در این باره بحث می‌کند علاوه اینکه آیات مربوط به منافقین را در چند مورد با کلمه الا (آگاه باشید آگاه باشید!!) آغاز کرد. چرا قرآن اینهمه درباره معرفی منافقین اهتمام نموده است؟!

این مسئله را - که چرا این همه قرآن روی منافقین تکیه کرده است - مفسرین طرح کرده‌اند و معمولاً چنین پاسخ داده‌اند که: با وجودیکه منافق یکی از اقسام کافر است در عین حال چنانکه از قرآن در بعضی موارد استفاده می‌شود منافق خطرش برای اسلام از کافر بدتر است. زیرا کافر یعنی کسیکه قرآن اصطلاحاً او را کافر می‌خواند - کسی است که خدا و پیغمبر را قبول ندارد ولی صداقت دارد یعنی علناً اظهار می‌کند و تکلیف مردم با او روشن است. ولی آنکس که بر روی عقیده قلبی خود روپوش نهاده و بزبان جوری سخن می‌گوید و در دل طوری دیگر است خطرش بسیار زیاد است زیرا مردم مسلمان را گول می‌زند و هیچگاه مردم از کفار گول نمی‌خورند. و لذا می‌فرماید:

ان المنافقین فی الدار الاسفل من النار (نساء ۱۴۵)

اینکه در تاریخ می‌بینیم پیامبر جنگید و پیروز شد ولی علی(ع) نتوانست مانند رسول الله(ص) پیش ببرد جهتش همین است که پیامبر با کفار جنگید و علی با منافقین! یعنی رسول الله با مردمی جنگید که در مسلک و مرام خودشان صادق و صریح بودند و وقتی می‌گفت بگوئید لا اله الا الله می‌گفتند ما قبول نداریم. در مقابل رسول الله ابوسفیان شعار میداد اعل هبل، اعل هبل. و پیغمبر در مقابل آنان می‌گفت بگوئید الله

اعلی و اجل. و بالاخره الله با هبل رو در روی هم قرار می گرفت. لذا نتیجه معلوم بود پیروزی الله و شکست هبل.

ولی علی(ع) با همان ابوسفیانها روبرو بود. اما شعارشان شعار اسلام بود! معاویه که همواره دنباله‌رو اهداف پدرش ابو سفیان بود اگر علنا شعارش اعل هبل می بود؛ صد در صد از علی شکست می خورد ولی اینک لباس اسلام به تن کرده و به جای اعل هبل گفتن در حالیکه برای اسلام اشک تمساح می ریزد شعار می دهد که: و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا. (اسراء/۳۳)

و فریاد می زد: خلیفه مظلوم پیامبر عثمان شهید شده است ایهاالناس مگر می شود خون خلیفه پیامبر هدر برود؟! و بدینوسیله مردمرا برای انتقام گرفتن از قاتلین عثمان بسیج می نماید و سپس علی(ع) به عنوان رهبر آنان معرفی می کند...

و حال اینکه کشنده واقعی عثمان خود معاویه است و این کلام علی(ع) در نهج البلاغه است که: و هم یطلبون دماهم سفکوه و نیز می فرماید: «عثمان آن روزیکه کمک خواست چرا به او کمک نکردی! چون منتظر بودی عثمان کشته شود و از کشته اش بهره برداری کنی»

جاسوسانی به مدینه فرستاده بود که در حوالی خانه عثمان مراقب باشند وقتی عقیان کشته شد بلافاصله پیراهن خون آلود عثمان را به شام

برسانند. و جاسوسان این ماموریت را بسرعت انجام دادند و این پیراهن مدتی در مسجد شام آویزان بود و معاویه شخصا گاه و بیگاه در آن نظر عموم در پای آن اشک می‌ریخت و در سوک خلیفه پیامبر بر سر و سینه می‌زد!! و بدینوسیله مردم ساده لوح مسلمان برای خدا و بخاطر خدا تحریک می‌شدند و در راه خدا خون می‌دادند و کشته می‌شدند.

و آخر الامر نیز صفین هنگامیکه احساس شکست کرد، باز از نقشه‌های فریبکارانه و منافقانه استفاده نمود و قرآن را بر نیز زد یعنی ما تسلیم قرآن هستیم. و علی(ع) که می‌دانست که چه نیرنگی در کردار آنان خفته است، فریاد می‌زد: بزنیید و به پیشرفت خودتان ادامه دهید اما مقدسین نادانی که از خطر منافقین آگاه نبودند فریاد برآوردند که ما با قرآن نمی‌جنگیم و اینک تو می‌گویی معنایش این است که ما با قرآن بجنگیم و بدینوسیله حزب اموی خود را نجات داد.

این است خطر هولناک نفاق که قرآن مسلمین را با کلمه الا(آگاه باشید) هشدار می‌دهد. اسلام هر وقت با کفر روبرو شده شکست داده و هر وقت که با نفاق روبرو شده شکست خورده است. چون نفاق از نیروی خود اسلام استفاده کرده و بر ضد آن بکار برده است یعنی لباس اسلام به تن نموده است و با آن جنگیده است.

نفاق در هر دوره ای به شکلی ظاهر می‌شود

مطلب دیگری که می‌بایستی تذکر دهم این است که: خطر نفاق همیشه اسلام را تهدید می‌کرده است ولی همیشه به یک شکل نبوده بلکه در هر دروه‌ای و هر عصری به شکل تازه‌ای ظاهر گشته است.

این روزها کتابی را مطالعه می‌کردم که گویا چند ماهی بیشتر از انتشار آن نمی‌گذرد و کاملاً برای من مشهود است که عده‌ای دانسته یا

ندانسته ماتریالیسم و مادیگری را در زیر پوشش قرآن تبلیغ می‌کنند؛(۱)

زیرا اولش با جمله بسم الله الرحمن الرحيم و نام خدا آغاز می‌گردد و همه‌اش خدا و پیامبر و قرآن است ولی وقتی به محتویات آن می‌رسیم می‌بینیم مادیگری خودش را در زیر چهره قرآن مخفی کرده است.

یعنی همان مادیگری که چند سال قبل خیال می‌کرد می‌تواند در ایران با مذهب مبارزه کند و با شدت مبارزه خود را آغاز کرد و گفت خدا دروغ است، پیامبر دروغ است، وحی دروغ است، ولی سخت در مقابل نیروی قوی مذهب شکست خورد، اینک که از آن روش مایوس گشته، همان حرفها را با آب و رنگ اسلامی تحویل می‌دهد. یعنی خدا را بشکل دیگری انکار می‌کند و قیامت را بشکل دیگر. مثلاً هر جا صحبت از قیامت و آخرت می‌شود تعبیر به نظام برتر می‌کند در مقابل دنیا را به معنای نظام پست‌تر زندگی!

یعنی دنیا و آخرت در لسان قرآن، دینا، نظام ظالمانه طاغوتی است و هنگامی که نظام تغییر کرد می‌شود آخرت!

و البته کلمه حق یراد الباطل. شکی نیست که در دنیا نظام پس وجود دارد و باید با نظام پست‌تر جنگید و نظام برتر را بجای آن نشانند و در تعبیرات قرآن هم آمده است. اما هیچ وقت مراد قرآن از دنیا و آخرت نظام برتر و پست‌تر نیست. بلکه دنیا و آخرت برای خودش مطلبی است، و نظام پست‌تر و بدتر مطلب دیگر.

ملاحظه می‌کنید که نمی‌گویند آخرت دروغ است جاودانگی انسان در عالم آخرت را تکذیب نمی‌کنند بلکه جاودانگی را این چنین توجیه می‌کنند و این همان حرف معروف مادیین است که تکامل را توجیه

پاورقی

۱. اشاره به کتابی است که توسط یکی از سران گروه فرقان نوشته شده بود.

می‌کنند و می‌گویند فردی می‌میرد و فرد دیگری به جای او می‌آید و او می‌میرد و فرد سومی و همینطور نوع باقیست و جاودانگی همین است!

این همان قرآن سر نیزه کردن معاویه است که چهره خود را عوض کرده است. و این نفاق است که در هر دوره‌ای بشکلی خودنمایی می‌کند و مسلمانان ناآگاهند که ۱۴۰۰ سال است گول قرآن سر نیزه کردن را می‌خورند و هر وقت گروه ضد مذهبی پیدا شدند نقش دیت‌خود را در لباس مذهب توانسته‌اند پیاده کنند اگر مسلمین بیدار و آگاه باشند نقشه‌های شوم آنان نقش بر آب می‌گردد. قرآن بصورت دلسوزی درباره آنان می‌گوید:

اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم و ما كانوا مهتدين.

اینها مردمی هستند که یک معامله کرده‌اند ولی وه چه معامله زیانکارانه‌ای! هدایت را داده‌اند و ضلالت را برای خودشان خریداری نموده‌اند. اینان در این معامله علاوه بر اینکه هیچ سودی نبرده‌اند، چه زیانها برده‌اند، هیچ سودی نبرده‌اند، چه زیانها برده‌اند، هیچ راهی برای خویش نیافته و همانگونه به گمراهی بسر می‌برند.

از امام علیه السلام سؤال می‌کنند که عقل چیست؟ می‌فرماید: العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان

عقل آن است که انسان را به عبادت خداوند و بندگی او رهبری کند و سعادت همیشگی را به انسان بدهد.

سائل پرسید پس آنچه که در معاویه بود چه بود؟ جواب فرمود: تلک النکری و الشیطنه: آن نکری و شیطنت است. نکری و شیطنت با عقل دو تا است.

مقصود امام علیه السلام از نکری و شیطنت همان نیرنگ بازی‌ها و نقشه‌کشیهای منافقانه است و از عقل همان نیروئی که انسان را به معنویت و انسانیت رهنمون می‌گردد.

مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً...

مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً فلما اضاعت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لایبصرون (۱۷) صم بکم عمی فهم لایرجعون (۱۸) او کصیب من السماء فیہ ظلمات و رعد و برق یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت و الله محیط بالکافرین (۱۹) یکاد البرق یخطف ابصارهم کلما اضاء لهم مشوا فیہ و اذا اظلم علیهم قاموا و لو شاء الله لذهب بسمعهم و ابصارهم ان الله علی کل شیء قدير (۲۰) - (بقره/۲۰-۱۷)

آنها (منافقات) همانند کسی هستند که آتشی افروخته (تا در بیابان تاریک راه خود را پیدا کند) ولی هنگامیکه آتش اطراف خود را روشن ساخت خداوند (طوفان می فرستد و) آن را خاموش می کند، و در تاریکی وحشناکی که چشم کار نمی کند آنها را رها می سازد (۱۷) آنها کر، گنگ و کورند؛ بنابراین از راه خطا باز نمی گردند (۱۸) یا همچون بارانی که در شب تاریک توام با رعد برق و صاعقه (برسر رهگذرانی) ببارد، آنها از ترس مرگ انگشت در گوش خود می گذارند تا صدای صاعقه را نشنوند و خداوند به کافران احاطه دارد (و در قبضه قدرت او هستند) (۱۹)

روشنائی خیره کننده برق نزدیک چشم آنها را برآید. هر لحظه ای که برق جستن می کند و (صفحه بیابان را) برای آنها روشن می سازد (چند قدمی) در پرتو آن می روند و هنگامی که خاموش می شود توقف می کنند و اگر خدا بخواهد گوش و چشم آنها را از بین می برد، خداوند بر هر چیز توانا است. (۲۰)

(۳) تفسیر سوره بقره

بعد از اینکه قرآن مجید کیدها و خدعه‌های منافقین را یک سلسله کارهای بی‌اثر و نقشه‌های شکست‌خورده خواند، و به تعبیری فرمود: اینها بجای آنکه «مردم فریبی» باشد و «خود فریبی» است. اینک برای این نوع مکرها و زرنگیها دو مثل می‌زند که ما به نکته‌ای بسیار بزرگ در «فلسفه تاریخ» از نظر قرآن می‌رسیم و می‌توان گفت که یکی از اصول مهم تفکر قرآنی و جهان‌بینی توحیدی اسلامی است. و ما از آنجا که لازم می‌دانیم که در این آیات مشروحتر بحث کنیم.

درباره جهان بطور کلی، و نیز درباره انسان و جامعه بشریت از آغاز پیدایش تا آینده‌ای که در پیش دارد از نظر خیر و شر، خوبی و بدی، حق و باطل که آیا هستی جهان حق است و خیر، یا پوچ است و باطل و شر؟ و یا آنکه مرکب است نیمی حق است و خیر و نیم باطل است و شر؟ و نیز اینکه آیا آنچه که بر زندگی انسان حاکم است خیر است یا شر، حق است یا باطل، و یا نیمی خیر است و نیمی شر، و اگر بهر دو قائل شدیم اصالت از آن کدام است آیا اصالت با حق است یا با باطل؟

نظریات گوناگونی ارائه داده شده است.

ما قبلاً نظریاتی که بوسیله فیلسوفان و متفکران و جامعه‌شناسان داده شده است ذکر کرده و سپس به جهان‌بینی توحیدی قرآن خواهیم پرداخت.

شکی نیست که تا اندازه‌ای زندگانی بشر یک زندگانی مخلوط است یعنی چه در زندگی فردی بشر و چه در اجتماع هم خیر وجود دارد و هم شر، هم عدل وجود دارد و هم ظلم، هم صداقت و هم فریب‌کاری و نیرنگ، و بالاخره زندگی بشر دو صفحه دارد یک صفحه نورانی است و یک صفحه دیگر ظلمانی.

و به قدری این اختلاط نور و ظلمت، عدل و ظلم، عمیق است که می‌بینیم قبلاً از آنکه انسان در روی زمین آفریده شود در ملکوت اعلی وجود او مورد سخن بوده و دو گونه نظر درباره او داده می‌شود.

هنگامیکه خدای متعال به فرشتگان اعلام می‌فرماید: انی جاع فی الارض خلیفه، من می‌خواهم جانشینی در روی زمین بیافرینم غریب از ملکوتیان بلند می‌شود که خدایا! چه حکمتی است که می‌خواهی یک موجود فسادگر و خونریز بیافرینی؟ قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یفسد الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک.

فرشتگان که بشر را یک موجود شر محض می‌دانستند و تنها به یک صفحه از زندگی بشر مینگریستند و فقط او را موجودی خونریز می‌دیدند اگر نگویم اعتراض؛ سؤال کردند که خدایا در آفرینش چنین موجودی چه حکمتی است؟

و این خود حسابی دارد که انسان آنچنان موجودی است که فرشتگان هم از همه رازهای وجود او سر در نمی‌آورند و تنها آفریده‌گار و خالق او است که به اسرار وجود او آگاه است.

ولی خداوند این نظریه را از فرشتگان نپذیرفت و آنان را تایید نفرمود بلکه گفت: انی اعلم ما لا تعلیمون، شما در این نظریه بدبینانه خودتان اشتباه می‌کنید. من چیزهایی را می‌دانم که شما نمی‌دانید. و سپس بلافاصله که انسان را آفرید با یک آزمایش و نمایش، بر فرشتگان ثابت نمود که سخت در اشتباه بوده‌اند.

از این که بگذریم فیلسوفان بشر و متفکران نیز در این باره همواره گفتگو کرده و نظریاتی داده‌اند.

اکثر فلاسفه مادی که همیشه نظر بدبینانه به طبیعت داشته و دارند. با توجه به اینکه به اصل آفرینش معتقد نیستند و انسان را معلول تصادفات میدانند، چنین می‌گویند که: این موجود اصولاً شر جزء ذاتش است و از اولی که پا در روی زمین گذارده شرارت کرده است و هم اکنون نیز موجودی شرور است. در آینده نیز چنین خواهد بود امیدی به این موجود از نظر سعادت نیست. اینان هرگونه طرح اصلاحی او ندارند. را برای جامعه بشریت رد می‌کنند و هیچگونه امیدی نسبت به اصلاح او ندارند. زیرا اساساً این موجودی را اصلاح پذیر نمی‌دانند و به تمام آنچه که بنام اصلاح عرضه شده، چه دین و چه فلسفه بدبین هستند و می‌گویند اینها همه صورت سازی بوده زیرا طراحان این تزه‌های اصلاحی خود آنها هم بحکم آنکه بشر بوده‌اند مانند سایرین دارای غرائز مختلف بوده و از غرائز بشری جز شر، چیزی بر نمی‌خیزد. و بدینوسیله هرگونه تز اصلاحی و اخلاقی و هر پیشنهاد اجتماعی را بیهوده تلقی می‌کنند.

وقتی از آنان سؤال شود که پس به چه امیدی باید زنده بود؟ می‌گویند اصلاً نباید زنده بود! اگر بشری به کمال نهائی و مرحله عالی خود برسد بایستی خودکشی کند! و این است اوج ترقی یک انسان که به این مرحله برسد و درک کند که چیزی جز شرارت نیست و آینده او هم همین

شرارت است هر چه بماند بر شرارت او افزوده می‌گردد در چنین حالتی به اصطلاح خودشان به بلوغ فکری رسیده است و بایستی خودکشی کند.

در این زمینه کتابهای زیادی نوشته شده است و نمی‌خواهم معرفی کنم. اجمالا در دنیا فیلسوفانی بوده‌اند که سرانجام خودکشی می‌کرده‌اند اینان همه مادی بوده و به فیلسوفان بدبین معروفند.

نویسندگانی هم در اروپا پیروان همین مکتب هستند و در این زمینه مقالات زیادی نوشته‌اند.

این زهر تلخ را در ایران بعضی از نویسندگان در عصر ما نیز در نوشته‌های خودشان ریختند صاق هدایت‌یکی از آنها است و با وجودیکه هنوز جوان بود در سال ۱۳۲۰ خود نیز تحت تاثیر این فکر قرار گرفت و خودکشی کرد. وی در نوشته‌های خود افتخار می‌کرد که به این مرحله از نبوغ فکری رسیده است که راهی جز خودکشی ندارد او می‌گفت دیگران نیز می‌بایست از من پیروی کنند و خودکشی نمایند.

بالاخر اینکه اینگونه افراد می‌گویند: بزرگترین خدمت به بشریت این است که انسان اگر بتواند همه تخم بشر را از روی زمین بردارد یعنی با یک بمب مثلاً به حیات انسانها خاتمه دهد. و البته پیداست که این طرز تفکر چقدر ابلهانه و نادرست است.

طرز تفکر دیگری وجود دارد که نیز مادیون سرزده است و گرچه بدبینانه‌ای است ولی به این شکل اظهار بدبینی نمی‌کنند و بشکل دیگری توجیه می‌نمایند.

می‌گویند: بشر هیچگونه گرایش فطری ندارد بلکه تابع آن است که چه نقشی به او بدهند.

اینان که برای تاریخ و جامعه ماهیت مادی قائلند می‌گویند: آنچه

که بر زندگی بشر حاکم مطلق است، روابط مادی اجتماعی روابط اقتصادی و روابط تولیدی است. این رابطه‌ها بهر شکل که باشند زندگی بشر از نظر خوبی و بدی تابع آن است نه باید به زندگی بشر خوشبین بود و نه بدبین. گاهی روابط تولیدی اجباراً بشر را خوب می‌سازد و گاهی اجباراً بد.

می‌گویند: روزی بود که زندگی بشر از آنجا که سطح تولید و ابزار تولید خیلی پایین بود و نمی‌دانستند آذوقه را بیش از مقداری که روزمره مصرف می‌کنند تهیه کنند زندگی آنان همانند زندگی حیوانات بود. مانند کبوترها که صبحگاهان گرسنه از آشیانه بیرون می‌آیند و تا شب خود را سیر می‌کنند و به لانه برمی‌گردند و فردا صبح همین کار تکرار می‌شود بشر اولی نیز این چنین می‌زیست و آذوقه ذخیره‌ای نداشت. چیزی به نام ثروت وجود نداشت.

افراد جامعه بصورت اشتراکی زندگی می‌کردند و احیاناً آذوقه را هم بصورت مشترک تهیه می‌نمودند. مثلاً یکنفر به تنهایی نمی‌توانست یک حیوان را شکار کند، زیرا ابزار کافی نداشت و لذا عده‌ای با یکدیگر جمع می‌شدند و حیوان بزرگی را شکار می‌کردند و گوشت‌هایش را میان خودشان تقسیم می‌نمودند.

در چنین شرایطی افراد بشر اجباراً برادر وار زندگی می‌کردند زیرا شرایط زندگی انچنین ایجاب می‌کرد همانگونه که گله مرغها برادروار زندگی می‌کنند نه جنگی بود و نه نزاعی و نه خونریزی.

کم کم که بشر در طول تاریخ به تجربیاتش افزوده شد و زراعت را کشف کرد و نیز به دامداری و استفاده کردن از شیر حیوانات و زاد و ولد آنها پی برد، توانست آذوقه را ذخیره کند. دانه گندمی را در زمین می‌کاشت و بیست برابر مثلاً تولید می‌کرد و روی این حساب یکنفر

قادربود که به اندازه ده نفر تولید کند.

همینکه یکنفر توانست بیش از اندازه مصرف خود تهیه و تولید کند حساب سابق درهم ریخت و وضع جدیدی بوجود آمد. در حساب سابق هر کسی مجبور بود دستش کار کند تا دهانش بجنبد و اگر دستش کار نمی‌کرد دهانش نمی‌توانست بجنبد. ولی در وضع جدید که یک نفر می‌تواند بیش از نیاز خویش کار کند، افرادی که زور بیشتری داشتند. دیگران را به عنوان برده گرفتند که او کار کند و آنها بخورند. و از اینجا مالکیت پدید آمد. یعنی مالکیت زمین و نیز مالکیت انسان نسبت به انسان.

پس چون وضع تولید و ابزار تولید بهم خورد جامعه انسان نیز دگرگون گشت و آن انسان دوره اشتراکی که برادر وار زندگی می‌کرد اکنون بصورت دو خصم مقابل یکدیگر درآمدند. آن نور و خیر نخستین، غروب کرد و ظلمت سراسر زندگی بشر را فرا گرفت و از آنروز در تاریخ بشریت ظلمت برنور و شر بر خیر، و ظلم بر عدل و فریب و خدعه بر صداقت، غلبه داشته است. آری در این بین‌ها گاهی جرقه‌ای و برق بصورت استثنائی جهیدن می‌نموده است. و مثلاً فیلسوفی یا رهبر نهضتی پیدا می‌شده که در فشار قدمی برمی‌داشته است و یا نه نظر آنها که به دین خیلی بد بین نبوده‌اند، پیغمبری قیام می‌نموده است و چند صباحی عدل و خیر در جامعه مطرح بوده ولی به حکم آنکه نظام حاکم بر تاریخ نظام مالکیت و ثروت بوده، نمی‌توانسته ادامه یابد. و همچون برقی که در ظلمات جهیدن کند پس از لحظه‌ای خاموش می‌گشته است. و سپس همان طرح اصلاحی دو مرتبه بصورت ابزاری در دست ارباب ثروت قرار می‌گرفته و نقشی علیه مردم مظلوم و مقهور می‌یابته است. یعنی همان چیزی که اول به عنوان یک قاتوق نان پیدا شده بود، همان بصورت بلای جان

در می‌آید بالاخره هر مذهبی و هر فلسفه‌ای و هر تز اخلاقی که از طرف مصلحی پیدا شده به همین سرانجام دچار گشته است.

می‌گویند: این وضع همواره ادامه دارد؛ و هیچ چاره‌ای هم نیست مگر آنکه روزی وضع زیربنا - که همان روابط تولیدی است - الزاما و خودبخود تغییر کند. یعنی یعنی یک روز بشر بعلت نقص این زیر بنا اجبارا بصورت اشتراکی زندگی می‌کرد (دوران اولیه) بایستی روز دیگر هم این زیر بنا رشد می‌کند و ابزار تولید تکامل می‌یابد اجبارا چه بخواید و چه نخواهد اشتراکی زندگی کند. یعنی بحدی میرسد که جز به شکل اشتراکی نمی‌تواند زیست نماید و خواست بشر در این قضیه دخالتی ندارد. زیرا رشد ابزار تولید جبرا اشتراکیت را به وجود آورده است.

آنروز دو مرتبه نور و عدل و خیر و صفا و محبت و برادری به جامعه بشریت بازگشت می‌نماید که از نظر آنها همان سوسیالیسم نهائی و کمونیسم است.

پس این نظریه مانند نظریه مادیین دسته اول نمی‌گوید که اصولا طبیعت بشر بر شرارت بوده و خواهد بود، بلکه می‌گوید، بشر بکلی فاقد طبیعت است. و سخره و ملعبه ابزار تولید خویش است، در اول ابزار تولید بشکلی بود که مقتضی بود که بشر اجبارا نیک باشد و سپس ابزار تولید شکل دیگری به خود گرفت، ثروت و مالکیت پدیدار گشت، بشر هم بد شد، تا اینکه مالکیت و ثروت هست راه چاره‌ای برای اصلاح نیست و اگر بشر بگوید می‌خواهم اصلاح کنم اشتباه می‌کند و جز پنداری بیش نیست که به اصطلاح آن را «سوسیالیسم تخیلی» می‌نامند. برای اصلاح حقیقی باید تا مرحله الغاء مالکیت که نتیجه رشد ابزار تولید است صبر کرد. آن روز است که می‌توان برابری و عدالت و نور و خیر را در جامعه بشر مشاهده کرد.

نظریه قرآن

ما اینک به قرآن می‌پردازیم که ببینیم قرآن در این زمینه چگونه اظهار نظر می‌کند؟ و این یکی از مهمترین مسائل قرآن در تفسیر تاریخ است. آیا قرآن به بشر و زندگی او با چشم خوش بینانه می‌نگرد و می‌گوید اصلاً شری وجود نداشته و ندارد و نخواهد داشت؟ واضح است که اینگونه نیست و نیازی هم به بحث ندارد. زیرا قرآن به جنگی میان حق و باطل در طول تاریخ قائل است. بنابراین برای باطل، کیان و شخصیت قائل است. یعنی قرآن نور و ظلمت را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد و داستان خلقت آدم را که نقل می‌کند چنانکه گذشت پس از سؤال فرشتگان که گمان می‌کردند آدم شر محض است، خداوند نفرمود آنچه شما خیال می‌کنید اشتباه است، بلکه گفت: من چیزهایی را می‌بینم که شما نمی‌بینید، یعنی آنچه که شما می‌بینید درست است و من هم می‌بینم ولی من چیزهایی را ضمناً می‌بینم که شما آنها را نمی‌بینید و شما تنها یک طرف صفحه را خوانده‌اید و طرف دیگر را نخوانده‌اید. پس مسلم نظر قرآن به این شکل نیست.

آیا به نظر قرآن بشر شر محض است؟ یعنی همان نظر ناامید کننده و مایوسانه امثال نیچه‌ها و شوپنهاور که می‌گویند بشر موجودی است غیر قابل اصلاح که نباید اصولاً کاری بکارش داشت؟ این هم مسلم نیست.

زیرا ماموریت پیامبران بطور کلی اصلاح جامعه انسانی بوده و اگر آنها آنچنان بدبین به طبیعت بشری بودند تز اصلاحی نمی‌آوردند.

بع علاوه این نظریه با اصل توحید که اساسی‌ترین اصول قرآن است جور نمی‌آید یعنی لازمه جهان بینی الهی توحیدی غیر از این است و امکان ندارد یک جهان بینی، جهان بینی توحیدی و الهی باشد و در عین حال هستی را باطل و پوچ و شر بداند.

قرآن مجید، چنانکه مخصوص و مشهود نیز اینچنین است. نظام خلقت را نظام خیر می‌داند. یعنی با تصدیق به اینکه هم در عالم خیر وجود دارد و هم شر به تقدم خیر بر شر و تقدم حق بر باطل قائل است و جهان‌بینی اسلامی جز این اجازه نمی‌دهد. پس قرآن چه می‌گوید؟ نظر قرآن در این زمینه چیست؟

نظر قرآن مجید درست عکس نظر مارکسیست است. قرآن می‌گوید همیشه در طول تاریخ حقو باطل و جود داشته و این نزاع ناشی از طبیعت بشر است. چون بشر موجودی است دو طبیعتی و دو سرشتی موجودی است که - به تعبیری که در اخبار و روایات ما آمده است - خدای متعال در آن شهوت و عقل را ترکیب کرده است. ولی در عین حال از نظر قرآن در این نزاع در طول تاریخ غلبه با خیر است. عدل و نور بقاء دارند و ظلمت و شر موقت‌اند. قرآن مجید معیار را - همچون مارکس - مالکیت قرار نمی‌دهد بلکه برای ایمان و مایه‌های روحی و فطری اصالت قائل است. یعنی قرآن نمی‌گوید که دین و مذهب و اخلاق همیشه ملعبه ثروت بوده‌اند و بشدت این نظر را رد می‌کند. و البته احیانا قدرت و ثروت توانسته‌اند در مذهب تاثیر بگذارند و بدعت و تحریف بوجود آورند، ولی متقابلاً بیشتر مذهب توانسته به عنوان یک عامل قوی و نیرومند در سرنوشت بشر مؤثر باشد.

اصالت از آن حق است

از نظر قرآن مجید شر و باطل اصالتی ندارد بلکه زائده ایست که به طفیل حق پیدا می‌شود. مثل سایه و نور یا ظلمت و نور، که هر دو هستند ولی ظلمت در مقابل نور اصالتی ندارد یعنی ما دو واقعیت نداریم که از دو منشا مختلف سرچشمه گرفته باشند، یکی نور باشد دیگری ظلمت

بلکه اصل نور است و آنجا که نور نیست ظلمت است نه اینکه آنجا که نور نیست چیز دیگری ضد نور وجود دارد، ظلمت همان نبودن نور است.

و یا نظیر مسئله سلامت و بیماری است. به این معنا که اگر بدن انسان بخواهد سالم باشد بایستی در آن تعادل برقرار گردد یعنی مثلاً گلوله‌های سفید خورش از مقدار معین نه بیشتر باشد و نه کمتر و هم چنین گلوله‌های قرمز خورش، او ره خورش فشار خورش. مرض چیزی نیست جز نبودن سلامتی و آنچه که در بدن انسان اصل است همان تعادل و سلامتی است و اگر در اثر نامیزانی طبایع مرضی پیش آمد خواه ناخواه به اصل اولیه که سلامتی باشد برخواهد گشت.

جامعه انسان بهمانگونه که بدن محتاج تعادل و سلامتی است به صداقت و امانت به ایمان و عفت احتیاج دارد و نمی‌شود جامعه از این گونه مفاهیم خالی باشد و اگر بکلی خالی شد نمی‌تواند حتی یک روز دوام بیاورد. و اگر چندی هم ظلم و تعدی و ناامنی و بی‌عفتی غلبه کند از آنجا که اصل خیر و نور است و ظلمت و شر موقت است به زودی به طبع اولیه خودش برمی‌گردد.

خلاصه اینکه نظر قرآن در چند نکته خلاصه می‌شود.

۱- باطل اصلتی در جنان ندارد بلکه به طفیل حق پیدا می‌شود.

۲- به همین دلیل که اصالت ندارد دوام هم ندارد آنچه که دوام دارد حق است.

۳- در عین اینکه اصالت ندارد و دوام و استمرار هم ندارد یک گسترش ظاهری چشمگیر دارد که اگر چشم حقیقت بین نباشد انسان اصالت را به باطل می‌دهد و فکر می‌کند که حق چیز کوچکی است در مقابل باطل.

و این نکته بسیار قابل اهمیت است که با وجودیکه باطل یک امر

طفیلی و غیر اصیل بیش نیست و بخاطر طفیلی بودن و غیر اصیل بودنش مثل «کف» فانی می‌گردد در عین حال هنگامیکه ظاهر می‌شود آنچنان ابعاد ظاهری گسترده‌ای دارد و به شکل چشمگیری پیدا می‌شود. که انسان اگر عمیق نگردد می‌گوید حق کو؟ هر چه هست باطل است. و این همان اشتباهی است که اغلب برای افراد رخ می‌دهد و از آنجا که دیدشان عمیق نیست می‌گویند: اگر حقی هم در جهان پدید آمده است مثل یک برفی بوده که پس از مدت کوتاهی خاموش گشته است و غیر آن هرچه هست در جهان باطل حکومت می‌کند. غافل از اینکه آنچه که اصالت دارد حق است و باطل نیروی خود را از حق گرفته است و طفیل اوست ولی روی حق را پوشانیده است.

قرآن مجید مبارزه حق و باطل و سرانجام آنها را در آیات زیادی مطرح کرده و بخصوص چند مثل برای ایی مسئله آورده است که ما اینک به ذکر بعضی از آنها می‌پردازیم.

۱- در سوره رعد آیه ۱۷ می‌افزاید:

انزل من السماء ماء افسالت اودیة بقدرها فاحتمل زبدا رابیا و مایوقدون علیه فی النار ابتغاء حلیة او متاع زبد مثله کذلک یضرب الله الامثال. فاما الزبد فیذهب جفا و اما ما ینفع الناس فی الارض کذلک یضرب الله الحق و الباطل.

خداوند از بالا آبی می‌فرستد (بعضی از مفسرین می‌گویند آبی یعنی آبی پاک و صاف) این آب صاف پاک باران، بر قله‌ها، بر کوه‌ها، ریزش می‌کند و بعد در وادیها، دره‌ها، رودخانه‌ها جریان پیدا می‌کند در مسیر خودش آلودگیها را با خود حمل می‌کند. آب، کم کم تشکیل سیل می‌دهد،

در اثر برخورد اجزاء آب با سنگها و حمل آشغالها کف تولید می‌شود بطوریکه اگر کسی نداند وقتی به این رودخانه عظیم می‌نگرد، می‌پندارد که هر چه هست کف است. و نمی‌داند آنچه هست آب است یعنی اساس آب است و آب است که آن نیروی و حرکت را ایجاد کرده و کف را بوجود آورده است. و کف در عین آنکه هست به طفیل آب است ولی آنچنان گسترش دارد که روی آب را گرفته است.

بعد می‌فرماید: و مما یوقدون علیه فی البار ابتغاد حلیه او متاع زبد مثله. یعنی نظیر آن هم در ذوب فلزات است. هنگامیکه می‌خواهند فلزی را برای زیور ذوب کنند چنین حالتی بوجود می‌آید کفهایی بر روی آن پدیدار می‌گردد کذلک یضرب الله الحق و الباطل. این مثل حق و باطل است و یا به قول بعضی از مفسرین: این چنین تحقق می‌بخشد و نمودار می‌گردد. یعنی وجود حق از قبیل آب صاف پاک است و آن فلز قیمتی، و وجود باطل همچون کف روی آب است. و اما الزبد فیذهب جفاء. طولی نمی‌کشد که کف زائل می‌گردد فوت و فانی می‌شود و اما ما ینفع الناس فی الارض و آنچه که بحال مردم مفید است. یعنی حق باقی می‌نماید. آب زیر کف که در رودخانه جاریست به مزارع جاری گشته و زمینها را سیراب می‌کند و ثمرات مفیدی می‌دهد. و آن فلز قیمتی است که باقی می‌ماند و بصورت ابزار و یا زیور درمی‌آید و مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد.

۲- در سوره ابراهیم آیه ۲۴ - ۲۶ می‌فرماید:

الم تر کیف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء; توتی اكلها كل حين باذن ربها و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذكرون. و مثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة

اجتثت من فوق الارض مالها من قرار.

لفظ «کلمه» گاهی در قرآن به معنای لفظ استعمال می‌شود و گاهی به معنای حقایق، مثلاً درباره عیسی می‌فرماید: «کلمة الله»

در آیه مورد بحث، عقیده حق و عقیده باطل را تعبیر به کلمه فرموده است و برای هر یک مثلی آورده است می‌گوید: مثل کلمه حق مانند یک درخت سالم پاک میوه‌داری است که ریشه آن درخت در زمین فرو رفته است و شاخه‌هایش سر به بالا کشیده است و میوه و برک دارد، و میوه‌اش فصلی نیست بلکه درختی است که در همه فصل میوه می‌دهد و به اصطلاح همیشه بهار است. توتی اکلها کل حین باذن ربها درختی است که هر چه میوه‌اش را بچینند باز هم میوه می‌دهد.

و اما عقیده باطل مثل یک درخت پلیدی است که میوه و بی‌ریشه است. گاهی اوقات بوته‌هایی در بعضی جاها می‌روید که هیچ گونه ثمری ندارد و وقتی دقت می‌کنیم ریشه هم ندارد و لذا سست بنیاد است. همینکه مختصر نسیمی بوزد از جا کنده شده و دور می‌افتد و مانند همان کف که در آیه پیشین بود نمودش زیاد است ولی بودش کم است.

ناصر خسرو گفتگوئی دارد بین بوته کدوئی که در زیر درخت چناری روئیده و به سرعت هرچه تمامتر رشد شود و سراسر درخت چنار را فرا گرفت، و بین درخت چناری که سی سال از عمرش گذشته بود. بوته کدو در سر بیست روز خود را بر فراز درخت چنار جای داد و از چنار پرسید که تو چند روزه‌ای؟! چنار در جواب گفت عمر من بیش از سی سال است!! کدو به او خندید و باطعن گفت ببین من که بیست روزه‌ام توانسته‌ام بیشتر از تو رشد کنم، چنار در جواب گفت:

بگذار بر من و تو وزد باد مهرگان

آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست؟

آن هنگام که فصل خزان برسد و تندباد بوزد آنگاه معلوم می‌گردد که کدامیک از ما می‌تواند مقاومت کند!!

غرض این است که قرآن مجید می‌گوید: ظاهربین باشید و باطن از آنجا که نمودش خیلی زیادتر است، شما را گول نزنند بلکه بایستی عمیقتر نگریند. ممکن است مسلکی باطل که تمام عمرش ۲۰ - ۳۰ سال بیشتر نیست یک مرتبه چنان گسترش پیدا کند که بصورت ظاهر از مکتب حق که چهارده قرن از او می‌گذرد بیشتر نمود داشته باشد. قرآن مجید می‌گوید باید صبر داشت و به انتظار وزیدن بادهای مختلف نشست. چهارده قرن بر انقلاب اسلامی گذشته و چه تندبادهای مخالف وزیده است و قرص محکم بر سر جای خود ایستاده ولی اینگونه مسالک است که بزودی دستخوش نشیب و فرازها می‌گردد و از بین می‌رود.

۳ - در سوره انبیاء آیه ۱۸ می‌فرماید:

بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق و لکم الویل مما تصفون.

آیات قبل از این آیه مربوط به اصل خلقت است یعنی با آن فکر مادی مبارزه می‌کند که جهان را پوچ و هیچ می‌داند زندگی انسان و جامعه انسان تابع اصل خلقت است. اگر اصل خلقت اساسش بر لهو و لعب و بازی و پوچی باشد انسان که یکی از مظاهر خلقت جهان است وجودش پوچ و جامعه‌اش هیچ و باطل می‌باشد. اما قرآن می‌گوید «ما خلقنا

ما این جهان با این عظمت را آفریدیم و بازیگر نبودیم. ما نمی‌خواستیم مانند کودکان که بازی می‌کنند و برای سرگرمی، میسازند و دوباره خراب می‌کنند، کاری کرده باشیم. بعدی می‌فرماید: «بل نقذف بالحق...»

این آیه گوئی جواب سؤال مقدری است که کسی سؤال کند اگر عالم اساسش بر لعب و بازی و پوچی نیست، پس اینهمه باطلها که در جامعه بشر وجود دارد چیست؟ مگر در عالم دروغ و خیانت وجود ندارد؟ مگر ظلم و تعدی و خونریزی و فساد نیست؟ پس اینهمه عقائد باطل و مسلکهای پوچ که در جامعه وجود دارد چیست؟

قرآن در پاسخ این پرسش می‌گوید: اینها وجودهائی طفیلی هستند وقتی حق پدیدار می‌گردد، بحکم ضرورت در طفیل و جود حق اینها پدید می‌آیند ولی دوام ندارند و بزودی ناپدید می‌شوند.

«قذف» وقتی است که چیزی را بگیرند و با قوت بر تاب کنند، مثلا سنگی را بردارند و محکم بر انسانی یا شیشه‌ای بکوبند، قرآن می‌گوید: «بل نقذف بالحق علی الباطل» گوئی چنین تعبیر می‌کند که ما از حق گلوله‌ای می‌سازیم و محکم بر باطل می‌کوبیم و آن را خرد و خمیر می‌کنیم وقتی می‌روی سراغش را بگیری می‌بینی اصلا هیچ چیز نبوده و از بین رفتنی بوده است (فاذا هو زاهق) نه اینکه اول زاهق نبوده حالا چنین شد، خیر، بلکه چیزی بود که تا حق به جنگش نیامده بود بنظر مهم می‌آمد، همینکه حق به جنگش آمد، باطنش معلوم شد که اصلا چیزی نبوده است بلکه مثل بادبادکی بوده که بادش کرده باشد و حالا خالی شده است.

۴- در سوره اسراء آیه ۸۱ می‌فرماید:

«و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا» بگو حق آمد، باطل تباه شد، ولی خیال نکنید که باطل قبلا عینیتی داشت و واقعیتی بود و حالا که حق آمد جای او را گرفت و پر کرد. خیر: ان الباطل كان زهوقا» باطل از بین رفتنی بود، یعنی یک صورت و یک اندام محض بود یک نمود بود نه یک بود واقعی.

یعنی از نظر قرآن جنگ حق و باطل جنگ یک هستی با هستی دیگر نیست بلکه در واقع جنگ هستی‌ها با نیستی‌ها است، جنگ نقص‌ها با کمال‌هاست. چون تمام باطل‌ها به نقص بر می‌گردد ظالم اگر ظالم است بخاطر نقص او است کمال او نیست یعنی مثلا از جهل و یا از احساس حقارت او است که بدینوسیله می‌خواهد جبران کند.

خلاصه اینکه قرآن مجید با وجود اینکه قائل به جنگ حق و باطل است در عین حال برای ابلاطل اصلاتی قائل نیست بر خلاف مادیین که یا اصولا بشر را موجودی شرور بالذات می‌دانند و یا برای بشر فطرتی قائل نبوده و او را تابع تحولات ابزار تولید می‌دانند و قهرا آنان، مدینه فاضله هم ندارند و نمی‌توانند داشته باشند و اگر هم از آن دم بزنند بر خلاف مکتب آنهاست، زیرا پیشنهاد «مدینه فاضله» را که یک پیشنهاد اسلامی است کسی می‌تواند بکند که بشر را قابل اصلاح بداند.

قرآن مجید سرنوشت اقوام و تاریخ تمدنهائی را ذکر می‌کند و با نقل آنها این حقیقت را بیان می‌نماید که هر جامعه‌ای که در آن شر غلبه کند و باطل حکومت کند، آن جامعه محکوم به فنا و نیستی است و آنچه که باقی است جامعه‌ای است که بر آن حق حکومت نماید و این مطلب شواهد گوناگونی دارد که در قرآن بدان اشاره شده است. چقدر جوامعی بوده‌اند که مشمول عذاب الهی گشته، بعلت آنکه از مسیر حق منحرف شده

و

به باطل رو نهاده‌اند.

ممکن است انسان بتاریخ بنگرد و افراد جنایتکار را در میدان ملاحظه کند و بگوید همه تاریخ ظلمت محض است. اما این قضاوت صحیح نیست این قضاوت از آنجا ناشی می‌شود که گروهی می‌پندارند تاریخ را شخصیتها بوجود می‌آورند. قرآن مجید می‌فرماید اینها کف روی آب هستند و زائل می‌گردند.

وقتی بتاریخ اسلام نظر می‌اندازیم هارون الرشید را می‌بینیم، آن قهرمان هزار و یک شب را، با آن زندانهایش و آن باده گساری‌هایش و ظلمهایش، می‌گوئیم. تاریخ دینا نمونه‌اش هارون است. قرآن می‌گوید اینطور نیست، هارون فانی است و بقاء و دوامی ندارد. و آن مردمانی که اصل زندگی را آنان اداره می‌کنند. یعنی آنان که کشاورزی می‌کنند و تولید می‌نمایند و داد و ستد می‌کنند و بالاخره توده مردمی که کار می‌کنند و چرخ جامعه را می‌گردانند آنان به چشم شما نمی‌آیند ولی مثل آنها مثل آب زیر کف است و هارون‌ها به طفیل وجود آنها زندگی می‌کنند و تو وظیفه‌ات این است که با هارون‌ها مبارزه کنی و مایوس نگردی و نگوئی که همیشه هارون‌ها بوده‌اند که جامعه را اداره می‌کرده‌اند. خیر، بلکه همان موسی بن جعفری که در زندان هارون در کنار کاخی که عربده‌ها و مستی‌ها از آن بگوش می‌رسد قرار گرفته است هم او باقی می‌ماند گرچه فعلا کسی اجازه ملاقات با او را ندارد ولی در عین حال او در دل مردم بصورت یک نیروی حاکم بر هزاران نفوس جاودان می‌ماند اندیشه و فکر موسی بن جعفر ابدی می‌گردد و هارون با آن عظمت و کبکبه و دبدبه از بین می‌رود.

اینک پس از ذکر این مقدمات - گرچه اندکی بطول انجامید

می‌پردازیم به تفسیر دو مثل مورد بحث:

مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً...

مثل اینان مثل آن مردمی است که در بیابان هیچ وسیله روشنائی ندارد آتشی را بر می‌افروزند که از نور این آتش استفاده کنند ناگهان بادی می‌وزد و تمام آن آتش را یکجا خاموش می‌کند و دو مرتبه آنان را در ظلمات فرو می‌برند.

منظور از آتش و نور آن، همان نقشه‌های فریبکارانه گروه پیروان باطل است نه نور حق چنانکه بعضی از مفسرینم گفته‌اند؛ توضیح مطلب:

انسان چند جور هدایت دارد یکی هدایت غریزه است که در انسان ضعیف است ولی در حیوان قوی است. دیگر هدایت حس که بوسیله آن شناخت‌هایی پیدا می‌کند. با چشم و با گوش و... و دیگر هدایت عقل و فکر است تا برسد به هدایت «وحی» که پیروان انبیاء مشمول این هدایتند.

پس فکر آدمی هرچه باشد برای انسان نوری است و روشنائی می‌بخشد. البته گاهی این نور را انسان مطابق با نظام خلقت و در خمسیر آنچه که خدا فرموده بکار می‌برد. همان است که خداوند می‌فرماید: «ما هر موجودی را در راه خودش هدایت کردیم و کسانی که در راه هدایت ما قدم برمی‌دارند، بر هدایتشان می‌افزائیم.» (محمد/۱۷) ولی گاهی کسی راه هدایت را رها کرده و فکر را در طریق ضلالت بکار می‌برد. یعنی با عقل و اندیشه خویش نقشه می‌کشد و همه نقشه‌ها برخلاف مسیر الهی است. این نقشه‌ها طوری است که اندکی او را جلو می‌برد و چند قدمی هم

بر می‌دارد ولی دوام ندارد و بزودی این افکار و این نقشه‌ها از بین می‌رود.

قرآن می‌فرماید: مثل آنها آدمی است که توی یک بیابان ظلمانی بدست‌خودش آتشی را روشن کند و می‌خواهد با این آتش مختصر بیابان برایش روشن شود ولی علاوه بر اینکه آن آتش روشنایی کمی بیشتر ندارد و فقط دوروبر او را روشن می‌کند برای او دوام نداشته و بسرعت خاموش می‌شود!! یعنی باطل از آنجا که بر خدعه و نیرنگ و فریب و نقشه‌های مزدورانه متکی است زائل و فانی است.

توجه دارید که قرآن - برعکس آنها که می‌گویند: حق همیشه در طول تاریخ برقی بوده که برای مدت کوتاهی جهیده و خاموش شده است - می‌گوید باطل برقی است که لحظه‌ای می‌جهد و خاموش می‌گردد. و به تعبیر قرآن همینکه اطرافش را روشن کرد و انسان خیال کرد گویا دارد می‌بیند «ذهب الله بنورهم» خداوند با وسائلی که بر اساس سنت لایزال آفرینش دارد نورشان را از دستشان می‌گیرد «و ترکهم فی ظلمات لایبصرون» و آنها را در تاریکی‌هایی که راه به جایی ندارند رها می‌کند.

صم بکم عمی...

آنها نه فقط چشم‌هایشان جایی را نمی‌بیند بلکه گوش‌هایشان نیز نمی‌شنود. اگر انسان در بیابانی باشد و چشمش نبیند و گوشش بشنود ممکن است بوسیله بوق اتوموبیلی، یا صدای زنگ شتری و یا صدای پای انسانی راه را پیدا نماید. و نیز اگر قدرت تکلم داشته باشد از طریق صدا زدن دیگران می‌تواند راه‌یابی کند.

اینان هم چشمشان دیگر نمی‌بیند و هم گوش‌هایشان بسته می‌شود و فریاد دیگران را نمی‌شنوند و هم زبانشان لال می‌گردد که نمی‌توانند فریاد بزنند و از دیگران کمک بگیرند.

اینها دیگر بازگشت ندارند. در همان نقطه باید دفن بشوند.

می بینید که چگونه قرآن به تاریخ خوش بینانه می نگرد و بما اطمینان می دهد که اگر حق مبارزه کند سرانجام غالب و پیروز است و باطل شکست می خورد.

این یک مثل بود برای آن نورها و روشنی هائی که خودشان بوجود می آورند یعنی آن فکرها و تعبیرها و نقشه هائی که می کشند و برای آنان مدتی کار آئی دارد.

ولی گاهی آنان از نورهای استفاده می کنند که خودشان روشن نکرده اند بلکه برقی برای یک مقصد دیگری جهیده است. یعنی مثلاً حادثه ای اتفاق افتاده است آنان فکر می کنند که می توانند از این جرقه استفاده کنند فوراً به فکر رفته و تکاپو می افتند ولی همینکه آنان بخواهند از این نور استفاده کنند خاموش می شود.

او کصیب من السماء...

یا مثل آنجائی است که هوا تاریک باشد و باران بشدت ببارد. در اینجا چند ظلمت است باران می آید یک ظلمت و قهرا ابر است دو ظلمت و نیز هنگام شب است سه ظلمت. چون اگر تنها شب بود ولی ابر و باران نبود انسان می توانست از نور ستارگان استفاده کند و نیز اگر ابر باشد ولی باران نباشد باز اندکی هوا روشن است. و نیز اگر همه اینها بود ولی شب نبود هنگام روز بود از نور خورشید در پشت ابرها انسان می توانست استفاده کرده و راه را پیدا کند ولی قرآن می گوید: «فیه ظلمات و رعد و برق»

يجعلون اصابعهم في آذانهم من الصواعق حذر الموت،

آنقدر صیحه‌های آسمانی لرزه بر اندامشان می‌اندازد که آنان از ترس مرگ، انگشتانشان را در گوشه‌هایشان قرار می‌دهند که آن صداها را نشنوند.

يکاد البرق یخطف ابصارهم

برق بقدری شدید است که گوئی می‌خواهد چشمه‌هایشان را برباید.

کلما اضاء لهم مشوا فیه

در این تاریکیهای گوناگون همینکه برق می‌جهد آنان از نور برق استفاده کرده یک قدم بر میدارند ولی آنها دوام ندارد بزودی خاموش می‌شود یک قدم بیشتر نمی‌توانند جلوتر بروند.

و اذا اظلم علیهم قاموا.

تا تاریک می‌شود سر جای خودشان می‌ایستند.

و لو شاء الله لذهب بسمعهم و ابصارهم.

اگر خدا خواسته باشد مثل آن دسته اول نه تنها آنان را به تاریکی مبتلا می‌کند، بلکه گوشه‌هایشان و چشمانشان را هم از آنان می‌ستاند.

این است سرانجام خدعه‌گرها و فریبکاران تاریخ، قرآن می‌گوید: برای آنها نباید اصلتی قائل شوید، از آنان نترسید و نپندارید که غلبه برای آنان است زوال آنان حتمی است و دوام و بقاء از آن حق است.

اینطور نیست که باید به انتظار دوره‌ای نشست. که مالکیت از بین برود و قهرا تکامل ابزار تولید اشتراکیت را بوجود آورد. خیر، آنجا که نظام اشتراکی هم آمده ظلمت بیشتر شده است و معلوم گردیده که از

تکامل ابزار تولید هم کاری ساخته نیست. این انسان است که می‌تواند عدالت و نور بیاورد و در سایه آن زندگی سعادت‌مندانه داشته باشد.

ان الله علی کل شیء قدیر.

خداوند بر هر چیز توانا است.

يا ايها الناس اعبدوا ربكم الذى خلقكم و الذين من قبلكم لعلكم تتقون(۳۱) الذى جعل لكم الارض فراشا و السماء بناء و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا فلا تجعلوا لله اندادا و انتم تعلمون(۲۲)-
(بقره/۲۲و۲۱)

ای مردم! پروردگار خود را پرستش کنید آنکس که شما و پیشینیان را آفرید تا پرهیزکار شوید(۲۱) آنکس که زمین را بستر شما قرار داد و آسمان را هم چون سقفی بر بالای سر شما و از آسمان آبی فرو فرستاد و بوسیله آن میوه‌ها را پرورش داد تا روزی شما باشد بنابر این برای خدا شریک‌هائی قرار ندهید در حالیکه میدانید.

۴. تفسیر سوره بقره

یا ایهاالناس اعبدوا ربکم...

ایندو آیه که یه یکدیگر مربوطند و آیه دوم مکمل اولی است دعوت به توحید یعنی اساسی‌ترین اصل اسلامی و زیربنای فکری و اعتقادی در تعلیمات الهی است.

چنانکه ملاحظه می‌کنید آیه اول با خطاب «یا ایهاالناس» آغاز می‌گردد. و اصولاً این کلمه «ناس» در قرآن مجید زیادتر آمده است چه به عنوان خطاب (مثل همینجا) و چه بعنوان‌های دیگر نظیر: **لله علی الناس حج البیت من استطاع...**

کلمه «ناس» با کلمه «انسان» از یک ریشه‌اند و تفاوت زیادی میان آنها نیست تنها از نظر ادبی تفاوتی که هست می‌گویند انسان اسم جنس است ولی ناس اسم جمع است. یعنی وقتی می‌گوییم انسان مراد نوع انسان است. اما وقتی گفته می‌شود ناس منظور جمع انسانهاست نظیر کلمه قوم که به معنای جمع مردم است پس «یا ایهاالناس» یعنی ای گروه انسانها! ای جامعه انسانی! ای همه انسانها جهان! و آنچه که اکنون بایستی توضیح دهیم این است:

در هر مکتبی چهار چیز است که بیکدیگر گره خورده و وابسته‌اند

۱- اینکه مخاطب آن مکتب چه کسانی هستند؟ یعنی آنکه آن مکتب برای چه کسانی آمده است؟ آیا برای همه مردم است یا برای گروهی خاص و اگر برای گروهی خاص است آن گروه کیانند؟

۲- هدف آن مکتب چیست؟

۳- جهان‌بینی آن مکتب چیست؟

۴- محتوای آن مکتب چیست؟ منظور از محتوا یعنی مجموع دستورها و راهنمائی‌هایی که در آن مکتب آمده است.

این چهار چیز بهم وابسته‌اند، یعنی جهان‌بینی چگونه باشد بستگی دارد که مخاطب چه کسانی باشند و بالعکس، مخاطب چه کسانی باشند بستگی دارد که جهان‌بینی چگونه باشد و بالاخره همه اینها بستگی دارد که هدف چه باشد و باز بستگی دارند همه به اینکه آن مکتب چه محتوایی دارد یعنی چه پیامی برای مخاطبین خود آورده است.

آنچه که در آیه مورد بحث مطرح است مسئله مخاطبها و یک پیام است پیام توحید که اساسی‌ترین پیامهای اسلام و قرآن است.

مخاطب قرآن

در مسئله مخاطبها باید بگوئیم که مکتبها مسلکها و آئینها، خواه آئینهای الهی و خواه مسلکهای ساختگی هر کدام مخاطبی دارند و از نظر مخاطب با یکدیگر فرق می‌کنند.

مثلا ممکن است یک مکتب رنگ ملیت داشته باشد چنانکه غالبا احزابی که تشکیل می‌گردند رنگ ملی دارند و هدفشان (لااقل برحسب ادعای خودشان) نجات و رهائی بخشیدن و سعادت ملت خودشان است.

و روی این حساب مخاطب آنها هم ملت آنها است و ملت‌های دیگر مورد خطاب آنها نیست مثلاً در انگلستان حزب کارگر و یا محافظه‌کار تشکیل می‌شود و مخاطب آنها نیز ملت انگلستان است.

ممکن است مکتبی رنگ نژاد و خون داشته باشد یعنی هدفش نجات یک تیره و نژاد است قهراً مخاطبش هم همان نژاد است. نظیر نهضتهائی که سیاهان علیه سفیدپوستان انجام می‌دهند. که مخاطبشان تنها سیاهانند.

گاهی مکتبی بوجود می‌آید و هدفش سیر کردن شکم گرسنه‌هاست. و پیشنهادش این است که گرسنه‌ها با یکدیگر متحد شوند و قدرتی بوجود آورند تا بتوانند نان خودشان را از چنگال متجاوزین به حقوق آنها بگیرند. و طبعاً مخاطبین این مکتب همان گرسنه‌ها هستند.

مثلاً مارکسیسم که ادعا می‌کند برای سعادت و نجات طبقه کارگر (پرولتاریا) بوجود آمده است. مخاطبش همان کارگراند و از طبقه سرمایه‌دار عضو نمی‌پذیرد.

حال ببینیم که مخاطب دعوت اسلام کیست؟ و از چه کسانی عضو می‌پذیرد؟ آیا اسلام بدلیل آنکه در میان اعراب ظهور کرده مخاطبش همان مردمعرب است؟ و یا چون در مکه ظهور نموده همان قوم خودش یعنی اهل مکه را دعوت کرده است؟

ما وقتی بخطابه‌های قرآن مراجعه می‌کنیم این حقیقت را درمی‌یابیم که در هیچ مورد از قرآن مجید خطابه‌ائی نظیر «یا ایهاالعرب» و یا «ایها القریش» و یا «ایها المکیون» و یا «ایها المدینون» و یا «یا ایها الشامیون» یافت نمی‌شود بلکه قرآن دو گونه خطاب دارد یک خطاب در هنگام دعوت بهلسان «یا ایها الناس» است یعنی ای همه انسانها. و خطاب دیگر به پذیرفتگان است آنجا که می‌خواهد دستوراتی به آنها

بدهد می‌گوید: «یا ایها الذین آمنوا» ای کسانی که ایمان آورده‌اید!

حال در اینجا یک سؤال مطرح است و آن اینکه آیا اصولاً همه بشریت را مخاطب قرار دادن صحیح است؟ و آیا عملی است یا نه؟

عده‌ای می‌گویند: از آنجا که انسان نوعی به اصطلاح فلسفی، یک موجود انتزاعی است نمی‌تواند مخاطب یک مکتب قرار گیرد.

و نیز می‌گویند از آنجا که انسان از آن جهت که انسان است، دارای هیچ نوع وجدانی نمی‌باشد اگر مکتبی مخاطب خود را انسان قرار دهد، آن مکتب نمی‌تواند حرکتی بوجود آورد.

ممکن است، ایرانی، عرب، عجم، مخاطب واقع بشوند و بنابر این وجدان ملی آنها، موجب حرکت آنان گردد، یعنی می‌توان گفت ای ایرانی، و یا ای مصری و ای عرب... تو باید چنین باشی، که در این خطابها روی غرور ملی تکیه شده است. و یا می‌توان روی غرور نژادی دست گذاشت و گفت ای گروه سیاهان و یا ای گروه سرخ پوستان. و نیز می‌توان طبقه‌ای را مخاطب قرار داد چون طبقه خود دارای وجدان است و گفت، ای گروه مستمندان؛ و یا ای طبقه کارگر ای طبقه کشاورز، که در اینجا در واقع آن اهرمی که روی آن تکیه شده و می‌توان بوسیله آن حرکتی بوجود آورد همان وجدان طبقاتی است. در خطابیکه به کارگر می‌شود و می‌گویند ای کارگر تو چرا باید ثروت کم باشد؟ انگیزه حرکت همان منافع اوست که با خویش فکر می‌کند و می‌گوید: چرا بایا حق مرا دیگری ببرد؟ و شما از همان حس استفاده کرده‌اید. و بنابر این اگر مکتبی بگوید: ای انسان روی چه چیز تکیه کرده است؟!

مسئله عمده همین است، و این است که گفتیم چگونگی جهان‌بینی مخاطب هر مکتبی را تعیین می‌کند و این دو مسئله به یکدیگر ارتباط دارند.

اسلام درباره انسان اینگونه قضاوت نمی‌کند که وجدانش در ملیتش و یا در نژادش و یا در طبقه‌اش تکوین پیدا می‌کند بلکه در جهان‌بینی اصل «فطرت» مطرح است (کل مولود یولد علی فطره) که ما در جای خود به تفصیل درباره این اصل سخن گفته‌ایم. (۱)

مطابق اصل فوق پروردگار متعال در متن خلقت، به انسان یک وجدان شریف و روح ملکوتی عطا فرموده است (و نفخت فیه من روحی)(حجر/۲۹)

و بنابراین در نهاد هر انسانی که متولد می‌شود از هر پدر و مادری می‌خواهد باشد، این وجدان شریف وجود دارد و جوان ملی، و جوان نژادی و صنفی و طبقاتی همه وجدانهای اکتسابی هستند. و همان وجدان شریف در دعوت اسلامی مخاطب قرار گرفته است.

یعنی می‌گوید ای انسان! بدلیل اینکه تو انسانی من تو را دعوت می‌کنم نمی‌گویم ای محروم بدلیل اینکه محرومی و نمی‌گویم ای سیاه بدلیل اینکه سیاهی و یا ای... یعنی در دعوت اسلامی تکیه روی غرور انسانی است نه روی غرور ملی و نژادی و یا منافع مادی.

و به عبارت دیگر، انسان که طالب عدالت است مخاطب قرار می‌گیرد نه بدلیل اینکه منافع او در عدالت است بلکه بدلیل اینکه عدالت یک ارزش انسانی است.

به نص قرآن مجید یکی از هدفهای اساسی اسلام برقراری عدالت است و شکی نیست هنگامی که عدالت برقرار گردد تجاوزکاران و ستمگران زیان می‌بینند و مظلومان سود برده و به نفع آنان تمام می‌شود، اما خیلی فرق است میان آنکه بگوئیم اسلام هدفش آن است که بر

پاورقی

۱. رجوع شود به کتاب فطرت اثر استاد شهید.

مستضعفین منت گذارده و به آنها رهائی بدهد، و بین آنکه بگوئیم اصلاً مخاطب قرآن تنها مستضعفین اند؛ خیر اسلام؛ مستضعفین را نجات می‌دهد ولی مخاطبش همه انسانها هستند. یعنی حتی امثال فرعون نیز مخاطب دعوت قرآنند. چون قرآن در نهاد هر انسانی ولو فرعون باشد، یک انسان واقعی سراغ دارد و می‌گوید این فرعونیکه هم اکنون بر شما حکومت می‌کند و موجودی است جبار ظالم و از انسانیت خارج شده در عین حال دارای یک فطرت خدادادی است بدلیل آنکه یک انسان است و لذا پیغمبران خدا وقتی به مبارزه با فرعون می‌آیند اول سعی می‌کنند که آن انسان درونیش را علیه او برانگیزند چنانکه قرآن می‌گوید:

«اذهب الی فرعون انه طغی فقل له هل لک الی ان تزکی و اهدیک الی ربک فتخشی» (نازعات/۱۹-۱۷)

یعنی ای موسی برو ببین می‌توانی آن انسان درونی را که آنجا اسیر است و زندانی نجات دهی؟ و بلکه او را برانگیزی!... و اگر نتوانستی این کار را بکنی از بیرون بر او حمله کن. یعنی نخست از درون و سپس از برون بر او حمله آور.

پیام توحید

قسمت دوم در این آیه پیامی است که اساسی‌ترین پیام قرآن و پایه تمام پیامهای دیگر است. پیام توحید اختصاص به پیامبر خاتم ندارد بلکه

سرلوحه رسالت همه انبياء است.

از نظر قرآن مسئله به این شکل مطرح است که هیچگاه به مردم نمی‌گوید که شما باید اولاً موجودی را عبادت کنید و ثانیاً موجودی که عبادت می‌کنید باید خدا باشد؛ خیر، بلکه انسان نمی‌تواند بدون عبادت زیست کند همه مردم به شکلی و به نوعی عبادت و پرستش دارند و این پرستش جزء غرائز ذاتی و فطری بشر است. یعنی بشر فطرتاً گرایش دارد که یک چیزی را تقدیس و تنزیه کند و خویشتن را به او نزدیک نماید.

این گرایش در همه انسانها وجود دارد و همه مادیون نیز پرستنده هستند حتی کارل مارکس می‌گوید که: «من می‌خواهم انسان را از پرستیدن غیر انسان آزاد سازم تا انسان خود را بپرستد».

وی نیز توجه دارد که انسان! رب خود؛ پروردگار خود؛ صاحب اختیار خودت را بپرست. آن صاحب اختیاری که تمام هستی به اراده او وابسته است و اگر یک لحظه غافل گردد. «در هم فرو ریزند غالباً»

الذی خلقکم و الذین من قبلکم...

کسی که شما را و گذشتگان شما را آفریده. ما قبلاً در سوره حمد درباره عبادت بحث کرده و تذکر داده‌ایم که عبادت در اصطلاح قرآن مفهوم گسترده‌ای دارد. یک درجه که عالیترین درجه است اینستکه انسان در مقابل چیزی سجده کند.

ولی از آن مرحله که بگذریم قرآن هر اطاعتی را عبادت می‌شمارد و لذا می‌فرماید: آنکس که هوای نفس خویش را اطاعت کند خودپرست

است. «افرایت من اتخذ الهه هواه» (جائیه/۲۳) آیا دیدی که انسانی که هوای نفس خود را معبود و رب خودش قرار داده است؟ گویا این اصطلاح خودپرستی در فارسی از قرآن اتخاذ شده است. و بدیهی است که خودپرستی بدین معنا نیست که انسان خویشتن را طبق معمول سجده کند. بلکه منظور اطاعت و پیروی است.

شرك و توحيد

نکته‌ای که در اینجا لازم بتذکر است اینستکه توحید نقطه مقابل شرک است. کلمه شرک از مشارکت است. چنانچه در قرآن از جمله تقاضاهای موسی از خداوند این است که «واشرکه فی امری» (طه/۳۲) یعنی در این تبلیغ رسالت هارون را با من شریک گردان.

حال ببینیم آیا معنای شرک اینستکه لزوما انسان غیر خدا را با خدا شریک بکند، یعنی در آن واحد دو تا معبود داشته باشد؟ و اگر احیانا انسان بکلی خدا را نپرستد و تنها موجودی غیر خدا را پرستش کند، دیگر شرک نیست؟

مثلا درداستان قوم سباء در قرآن مجید آمده است که هدهد به سلیمان گفت: «جئتك من سبا بنبا یقین» برای تو خبری یقینی آورده‌ام «انی وجدت امرأة تملكهم و اوتیت من کلی شیئی و لها عرش عظیم وجدتها و قومها یسجدون للشمس...» (نمل ۲۲-۲۴)

مردمی را دیدم که یک زن بر آنها پادشاهی می‌کرد یک تخت و عرش بزرگی داشت و آن زن و آن قوم را یافتم که خورشیدپرست بودند.

آیا این مردم که خورشید را می‌پرستیدند و غیر خورشید چیزی را نمی‌پرستیدند چون معبود واحدی دارند دیگر مشرک نیستند؟

در اصطلاح قرآن تنها معنای شرک ثنویت در اعتقاد نیست، بلکه معنای شرک، بجای غیر خدا را نهادن است. چون در منطق قرآن همه موجودات خدا را پرستش می‌کنند، حال اگر کسی غیر خدا را بجای خدا نهاد؛ در عبودیت برای خدا شریک قائل شده است. گرچه خود او غیر از آن معبود باطل چیز دیگری را نپرستد و روی این حساب آنها که یک جا خورشیدپرست هستند نیز مشرکند.

لعلکم تتقون. باشد که شما تقوی پیدا کنید.

درباره تقوی ما در سخنرانی‌هایی که درباره تقوی داشته‌ایم و چاپ شده است مفصلاً بحث کرده‌ایم (۱) ولی آنچه که مربوط به آیه مورد نظر است و بایستی متذکر شویم اینستکه در این آیه توی نتیجه توحید شمرده شده است؛ باید ببینیم چگونه اینچنین است؟

تقوی از ماده (وقی) بمعنای نگهداری است و مستلزم طهارت و پاکی است و البته در جای خود گفته‌ایم که چنانکه از قرآن و روایات اهل بیت استفاده می‌شود تقوی همانند ایمان دارای درجات و مراتب است.

هر عقیده پاکی فضای پاک می‌خواهد. یعنی همچنانکه، بذر گندمی که در زمینی می‌پاشیم اگر بخواهد رشد کند بایستی زمین از آفات و آلودگیها پاک باشد برای رشد فکرها و اندیشه‌های صحیح روح و روان پاک و سالم لازم است و اگر احیاناً اندیشه‌ای پاک در وحی ناپاک وارد گردد میان آن دو جنگ در می‌گیرد و سرانجام یا روح باید تسلیم گردد و

پاورقی

۱. به گفتار ۱ و ۲ از مجموعه ده گفتار مراجعه نمایید.

پاک شود و یا روح غلبه کرده و آن فکر باید رخت خود را ببندد.

در اول سوره بقره قرآن مجید فرمود: این کتاب هدایت برای کسانی است که با تقوی هستند. مراد از آن تقوی همان تقوای اولیه فطری است که همگان با آن متولد می گردند و کسانی که آن درجه از تقوی را حفظ کرده باشند هدایت قرآن آنان را شامل می گردد ولی آنانکه آلوده گشته اند دیگر کلام حق را نخواهند پذیرفت.

قرآن مجید در آیه مورد بحث می فرماید اگر انسان خدا را بپرستد روحش نیرومند گشته و بر پاکی روان افزوده می گردد و عقاید پاک را بهتر می پذیرد و اعمال پاک از وی سر می زند.

الذی جعل لکم الارض فراشا

چگونه انسان این خدا را نپرستد؟ و حال آنکه مظاهر ربوبیت پروردگار را در عالم می بیند. این زمینی که هم اکنون بصورت یک بستری برای استراحت شما درآمده است آیا معلول تصادف است؟ یا معلول ربوبیت؟ و این نظام آسمان که در بالای سر شما به شکل سقفی جلوه گراست و قندیلهایی از آن آیزان گشته است و بصورت ستارگان چشمک می زند چگونه بوجود آمده است؟ شما ابری را می بینید که در آسمان پدید آمده و سپس بصورت باران بر زمین می بارد و موجب روئیدن گیاهان با رنگهای گوناگون می گردد و میوه های الوان در اختیار شما قرار می دهد آیا اینها همه خودبخود بوجود می آیند یا آنکه خالق و آفریننده ای دارند که طی یک نظام معینی همه را ترتیب می دهد؟ و اگر اینچنین است پس باید اینچنین خالق را که جز خیر و جود و رحمت از او ناشی نیست، پرستش نمود. نه سنگی که نفع و ضرری ندارد و نه انسانی که پرستش او مساوی با اسارت است.

موجودی که پرستشش عین آزادگیها و رستگیاهاست «الله» است.

که بستگان کمند تو رستگارانند

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد

و ان كنتم في ريب مما نزلنا على عبدنا فاتوا بسورة من مثله و ادعوا شهدائكم من دون الله ان كنتم صادقين (۲۳) فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار التي وقودها الناس و الحجارة اعدت للكافرين (۲۴) - (بقره/۲۴-۲۳)

اگر درباره آنچه بر برنده خود «پيامبر» نازل کرده‌ايم شك و تردید داريد (لااقل) يك سوره همانند آن بياوريد و گواهان خود را غير از خدا بر اين كار دعوت كنيد اگر راست می‌گوئيد (۲۳) اگر اين كار را نكرديد - و هرگز نخواهيد كرد - از آتشی بترسيد كه هيزم آن بدنهای مردم «گناهكار» و سنگها است؛ كه برای كافران مهيا شده است (۲۴)

۵. تفسیر سوره بقره

و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا...

قرآن مجید در این قسمت از آیات بحث اعجاز را مطرح می‌کند؛ و معجزه بودن قرآن را بیان می‌نماید و مردم را به معارضه دعوت کرده و می‌گوید: اگر قرآن را کتابی در حد کتابهای بشری میدانید پس شما هم مانند آن را بیاورید.

در لاین آیه تنها مخاطبین را دعوت به معارضه نموده ولی در سوره اسراء مطلب را بشکلی بیان کرده که نه فقط مخاطب مردم عرب در زمان پیغمبر و نه فقط مردم زمان پیغمبر اعم از عرب و عجم و اصولاً مردم روی زمین، بلکه همه مردم روزگاران را دعوت به مبارزه نموده است و حتی از انسانها فراتر رفته و جنیان را نیز در این حکم داخل نموده است. آنجا که می‌فرماید:

قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن

لایاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا. (اسراء/۸۸)

بگو اگر انسانها و جنیان گرد آیند که مانند این قرآن بیاورند نتوانند اگر چه برخی پیشینیان بعض دیگر باشند. (سوره اسراء آیه ۸۸)

اینگونه آیات بیانگر دو حقیقت است. یکی اینکه معجزه در عالم وجود دارد و دیگر اینکه قرآن معجزه است. راجع به هیچیک از این دو مطلب از نظر قرآن نمی توان تردید کرد.

انکار معجزه بودن قرآن انکار قرآن است

عده ای که در زمان ما نمونه آنان زیاد است از آنجا که راز معجزه را درک نمی کنند با وجودیکه دلشان می خواهد به نحوی از انحاء خود قرآن را بپذیرند، ولی معجزه بودن آنرا انکار دارند، و یا بکلی از ریشه وجود معجزه را در عالم نفی کرده و تمام معجزاتی که در قرآن آمده مثل شکافته شدن دریا برای موسی و یا اژدرها شدن عصای او را به معنای طبیعی حمل نموده و به توجیهات باردی دست می زنند، و این چیزی جز انکار قرآن نیست.

قرآن مجید در آیات متعددی به نقل معجزات انبیاء سلف می پردازد و در این گونه آیات که هم اکنون مورد بحث ما است ولا اصل وجود معجزات را اثبات کرده و ثانیاً می رساند که قرآن نیز یکی از معجزات الهی است. این ما هستیم که بایستی دعوت قرآن را که همواره بندگان باوجدان را دعوت به تفکر می کند، اجابت نموده و موضوعات قابل تفکر و تعقل را که یکی از آنها همین موضوع معجزه بودن قرآن است؛ مورد اندیشه انسانی قرار

دهیم و راز آن را که از رازهای بسیار بزرگ معارف اسلامی است کشف نماییم. و اینک ما از لغات معجزه آغاز می‌کنیم.

لغت معجزه

معجزه از ماده «عجز» است. عجز یعنی ناتوانی و معجزه یعنی کاری که دیگران در مقابل آن ناتوانند و کسی دیگر قادر به انجام آن نیست.

گاهی بجای معجزه کلمه «خرق عادت» استعمال می‌شود ولی این همان برداشتی است که اشاعره از معنای معجزه داشتند و معنای خوبی هم نیست.

اصولاً در قرآن نه کلمه معجزه استعمال شده و نه خرق عادت و هر دو اصطلاحات علمای اسلامی است. البته کلمه معجزه در اصطلاح عموم مسلمین رائج است و حتی شاید در زمان ائمه اطهار هم استعمال می‌شده است ولی «خرق عادت» اینچنین نیست بلکه تنها گروه خاصی از متکلمین اسلامی، یعنی همان گروه اشاعره که معنای معجزه را این چنین می‌پنداشتند بکار برده‌اند.

قرآن لفظ دیگری را بکار برده و آن کلمه «آیت» است که به نظر می‌رسد از هر دو کلمه معجزه و خرق عادت رساتر به مقصود است.

چرا قرآن معجزه را «آیه» خوانده است؟

«آیت» یعنی نشانه و یا دلیل محکم. چرا قرآن آنچه را که ما معجزه می‌گوییم آیه نامیده است؟ برای آنکه مردی که پیدا می‌شود و ادعا می‌کند که فرستاده پروردگار هستم، او مرا فرستاده و به من وحی کرده، و آنچه که من می‌گویم بپذیرید، بدلیل اینکه سخنان من از آن خودم نیست بلکه سخن خدای شماس است آیا اشخاص باید بدون چون و چرا بپذیرند یا نه؟

پیدا است که در اینجا سه احتمال وجود دارد: یکی اینکه واقعا این شخص پیام‌آور خدا باشد و دیگر آنکه دروغگو و جعل بوده و خودش نیز آگاه به دروغ خودش باشد و سوم آنکه مسئله برای خودش هم اشتباه شده باشد. مثلا در باطن روح او فعل و انفعالاتی پدید آمده و بروز نموده و تجسم یافته باشد و او آنها را وحی پنداشته و باور نموده باشد.

احتمال سوم برای بسیاری از افراد اتفاق می‌افتد. کسانی که واقعا دروغ نگفته و نمی‌خواهند بگویند ولی در عین صداقت دچار توهمات شده‌اند و امر برای خودشان هم مشتبه گشته است.

اینکه کفار قریش رسول الله (ص) را مجنون می‌خواندند یکی از عللش این بوده که چون پیغمبر آنچنان حسن سابقه‌ای در میان مردم داشت که اگر می‌گفتند او دروغگو است این لکه بر دامن او نمی‌چسبید. و لذا برای خنثی کردن دعوت رسول الله (ص) به افرادی که دعوت او را می‌پذیرفتند، اظهار می‌کردند که این مرد دچار توهمات روحی و روانی شده است.

پس روی این حساب شخصی که مدعی نبوت است برای اثبات ادعای خویشی بایستی دلیل محکم بیاورد و اگر مردم این درخواست را می‌کردند درخواستی منطقی بوده است و در غیر این صورت یعنی پذیرفتن بدون دلیل، کاری ابلهانه محسوب می‌گردد. معجزه همان دلیل محکمی است که ادعای نبوت را اثبات می‌کند و بهمین مناسبت نیز «آیت» خوانده می‌شود.

برای توضیح بیشتر این مطلب، ما در اینجا به ترتیب مباحث زیر را مطرح می‌کنیم:

- ۱- معجزه چیست؟
- ۲- آیا معجزه ممکن است؟
- ۳- آیا معجزه واقع شده است؟

۴- چگونه معجزه دلالت بر صدق آورنده آن دارد؟

۵- پیغمبر اسلام و معجزه

۶- اعجاز قرآن

۱- معجزه چیست؟

بعضی می‌پندارند معجزه مسئله‌ای نیست بلکه مسئله مهم قبول و یا عدم قبول خداوند است. یعنی می‌گویند ما اگر خدا را قبول کردیم دیگر راجع به معجزه بحثی نداریم زیرا خدای مورد قبول ما قادر مطلق است و به حکم «ان الله علی کل شیء قدیر» او قدرت دارد مرده را زنده کند و از چوبی اژدها بسازد و رسول الل را در ظرف لحظه‌ای از مسجد الحرام به مسجد الاقصی ببرد و بلکه به همه آسمانها سیر دهد.

ولی بر خلاف این پندار مسئله به این سادگی‌ها نیست که اگر خدا را قبول کردیم مشکلات همه حل شده باشد.

توضیح:

۱- بعضی ممکن است معجزه را اینطور تعریف کنند که: معجزه یعنی آنچه که بدون علت روی می‌دهد.

ولی این تعریف بسیار نادرست است و شاید مادی مسلکان و آنان که می‌خواهند معجزه را نفی کنند این نغمه را آغاز کرده‌اند و سپس کم و بیش به سر زبانها افتاده است.

زیرا کسانی که طرفدار معجزه هستند می‌خواهند آنرا دلیل بر چیزی بدانند و حال اینکه اگر معجزه بدون علت رخ داده باشد دلیل بر هیچ امری نخواهد بود!!

وانگهی اگر (بفرض محال) یک چیز بدون علت پیدا شود دیگر

هیچ چیز را در عالم نمی‌شود اثبات کرد، نه اصلی از اصول علمی و طبیعی بر جای می‌ماند و نه از اصول فلسفی و کلامی، و حتی اثبات خدا هم متزلزل می‌گردد. چرا؟

زیرا ما خدا را بدلیل اینکه علت عالم است می‌شناسیم و اگر فرض کنیم که در هستی نظامی وجود ندارد بلکه ممکن است چیزی بدون علت پدید آید، این احتمال را که عالم بکلی صدفه و بدون علت پدید آمده است، نمی‌توانیم رد کنیم. پس تعریف برای معجزه بسیار نادرست است. (۱)

۲- ممکن است گروهی دیگر بگویند معجزه پیدایش چیزی بدون علت نیست، استثناء در قانون علیت نیست بلکه باین معناست که بجای علت واقعی یک شیئی علت دیگری جانشین آن می‌گردد و بالاخره معجزه یعنی جانشین شدن علتی بجای علت دیگر.

مثلا علت واقعی و حقیقی پیدایش انسان آمیزش دو انسان است حالا اگر این علت حقیقی کنار رود و جایش را به علت دیگری بدهد و انسانی از غیر طریق آمیزش دو انسان پدید آید، آن معجزه است.

پاورقی

۱- این مطلب در کتاب «عدل الهی» مشروحا بحث شده که این گمان باطلی است کسی خیال کند: اینکه ما کارها را از طریق سبب و مسبب و علت و معلول انجام می‌دهم بخاطر عجز ما است و چون خدا قادر مطلق است دیگر علت و معلول برای او مطرح نیست!!

خیر، در جای خود به اثبات رسیده و نزد حکما مسلم است که قدوسیت و کمال ذات الهی اقتضا می‌کند که کارها در نظام علت و معلول انجام گیرد و بعبارت واضحتر نظام علت و معلول یعنی نظام فعل خدا و نظام کار خدا.

در قرآن مجید آیات زیادی بر این مطلب دلالت دارد که همواره خدای بزرگ از طریق اسباب و اوامر خویش را به اجرا در می‌آورد، چه اسباب طبیعی مانند نزول باران و روئیدن گیاهان و امثال آنها و چه اسباب غیر طبیعی و ماوراء محسوس مانند ملائکه و جنود غیر مرئی حق متعال.

این گفتار ناشی از عدم اطلاع بر علوم عقلی است زیرا پس از آنکه پذیرفتیم که در عالم، نظام علت و معلول حکمفرماست؛ این نظام یک نظام قراردادی نیست که بشود آنرا تغییر و تبدیل نمود بلکه طی یک رابطه حقیقی و واقعی و تخلف‌ناپذیر است.

یعنی در طبیعت اگر «الف» علت «ب» بود بین «الف و ب» یک رابطه واقعی و حقیقی برقرار است که نه «الف» آنچنان رابطه را با غیر «ب» دارد و نه «ب» با غیر «الف» می‌تواند داشته باشد و هیچگاه «ب» بدون «الف» هستی نمی‌یابد. و بالاخره علت واقعی یک امر است و بس؛ و هیچ چیز با دو چیز نمی‌تواند رابطه علت و معلولی داشته باشد.

پس در مثال فوق هیچگاه نمی‌شود «ج» بجای «الف» بنشیند و یا بالعکس «د» بجای «ب» معلول «الف» گردد. (۱)

۳- در مقابل این دو تعریف تعریف سوم برای معجزه هست که اشکالات عقلی فوق به هیچ‌وجه بر آن وارد نمی‌گردد.

و آن اینست که بگوئیم معجزه نه نفی قانون علیت است و نه نقض و استثناء آن، بلکه خرق ناموس طبیعت است.

فرق است میان خرق قانون علیت و خرق ناموس طبیعت. معجزه نه آن است که چیزی از غیر راه علت اصلی پدید آمده باشد بلکه آنچه از غیر مسیر و جریان عادی و طبیعی بوجود آمده است، معجزه نام دارد.

به بیان بهتر: معجزه خارج شدن امری است از جریان عادی بنحوی

پاورقی

۱- در اینکه رابطه بین علت و معلول چگونه رابطه‌ای است و چرا نمی‌شود از یک علت بیش از یک معلول پدید آید و یا یک شیئی معلول دو علت بوده باشد؟ در پاورقی‌های جلد سوم اصول فلسفه مشروحا بحث‌شده و خوانندگان محترم می‌توانند به کتاب مزبور مراجعه فرمایند.

که دخالت ماوراء الطبیعه در ان آشکار باشد.

با این بیان در پیدایش معجزه، علتی بجای علت دیگر نمی‌نشیند بلکه این مطلب که بین علت و معلول یک نوع رابطه حقیقی و تخلف‌ناپذیر برقرار است پذیرفته شده ولی مسئله معجزه بدین گونه توجیه می‌گردد که:

علل واقعی اشیاء برای بشر که می‌خواهد با علم و تجربه به آنها برسد همواره مجهول است و تنها خداوند آگاه بر علت‌های واقعی اشیاء است و بشر بوسیله تجربه و آزمایش فقط به یک سلسله تقارنات و ارتباطات دسترسی پیدا می‌کند و بیجا آنرا رابطه علیت می‌پندارد.

روی این حساب معجزه امری است که از غیر مسیر عادی که بشر تنها مسیر پیدایش آن امر پنداشته است پدید آید. این نکته را باز توضیح خواهیم داد.

۲- آیا معجزه ممکن است؟

جواب این سؤال تا حدودی در بخش قبل روشن شد یعنی اینکه معجزه ممکن است، یا محال، بستگی دارد به تعریف معجزه و اینکه ما آنرا چگونه توجیه نمائیم.

اگر بگوییم معجزه یعنی آنچه که بدون علت پدید می‌آید بدیهی است که محال است. و نیز اگر بگوییم معجزه نقض قانون علیت است یعنی همانکه علتی بجای علت حقیقی و واقعی امر بنشیند، باز هم ممکن نیست.

اما اگر به معنای سوم گرفتیم یعنی خارج شدن طبیعت از جریان عادی خودش در این صورت معجزه ممکن است نه محال و در اینجا ما ناچاریم توضیح بیشتری بدهیم.

«هگل» فیلسوف معروف اروپائی کلامی دارد که بر اساس آن در فلسفه خود مسائل زیادی بنیان نهاده است. او می‌گوید: یک سلسله مسائل است که از ضرورت‌های عقل محسوب گردیده و اجازه خلاف آنرا خلاف هیچگاه نمی‌دهد یعنی اصلاً خلاف آن امکان ندارد.

مثل قضایائیکه در ریاضیات بکار میرود و او نامش را «قضایای تحلیلی» می‌گذارد.

شما در ریاضی می‌گویید مجموع زوایای یک مثلث ۱۸۰ درجه است و یا مساوی با دو قائمه است. این حکم ضرورت عقل است یعنی اگر عقل مثلث را درک نکند که مثلث یعنی چه؟ بلافاصله حکم می‌کند که ضرورت ایجاب می‌کند و غیر آن محال است که باید مجموع زوایای مثلث ۱۸۰ درجه باشد و حتی نیم درجه کم و زیاد نمی‌تواند باشد.

قضایائیکه در فلسفه و منطق جزء قضایای ضروریه محسوب می‌گردند همه از همین قبیلند مثل اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین.

ولی یک سلسله مسائلی داریم که مسائل تجربی است، یعنی آنهایی که ما عقلاً هیچگونه ضرورتی در آن درک نکرده‌ایم بلکه بحکم آنکه آنطور دریافته‌ایم می‌گوییم آنطور است.

مثالی که هگل برای این نوع مسائل ذکر می‌کند این است که می‌گوید: ما تا به حال هرچه در عالم تجربه کرده‌ایم این طور یافته‌ایم که آب در اثر حرارت صد درجه مثلاً بخار می‌شود. بعد اسم آن را می‌گذاریم (علیت) و می‌گوییم حرارت علت بخار شدن آب است و یا اگر آب را می‌بینیم در سرمای زیر صفر درجه منجمد می‌گردد می‌گوییم سرما علت انجماد است.

وی می‌گوید: برای عقل انسانی هیچکدام ضرورت ندارد، ما چون

اینطور دیده‌ایم اینگونه حکم کرده‌ایم. در حالیکه اگر از اول که متولد شده بودیم خلافتش را مشاهده کرده بودیم یعنی حرارت را موجب انجماد و سرما را باعث بخار شدن آب می‌یافتیم از نظر عقل ما هیچ تفاوتی نمی‌کرد.

یعنی انجماد در اثر برودت و تبخیر در اثر حرارت را ضرورت عقلی ایجاب نمی‌کند بلکه صرفاً یک قضیه وجودیه است. در عالم تابحال اینطور بوده بدون آنکه خلاف آنهم ضرورت داشته باشد.

این کلام تا اینجا کلام بسیار درستی است و حتی امثال بوعلی هم که گویا بهمین مطلب پی‌برده بوده‌اند در کلماتشان طرح شده که برای علوم طبیعی که همیشه بر تجربه استوار است و تجربه هم ضرورت بدست نمی‌دهد چه فکری باید کرد؟ با توجه به این نکته علوم و قوانین طبیعی چه نحو اعتباری می‌تواند داشته باشد؟ آیا می‌توان قوانین تجربی را تحت ظابطه علیت فلسفی درآورد؟

در این زمینه می‌گویند در مواردی که تجربه رابطتهای را نشان می‌دهد مثل اینکه حرارت موجب تبخیر و برودت انجماد می‌آورد در این گونه موارد در واقع یک علیتی وجود دارد و بدون علیت نمی‌تواند باشد و آن علت واقعی محال است جای خود را بدیگری بدهد. ولی اینکه آن علت همین باشد که ما آنرا با حواس خودمان بوسیله تجربه و آزمایش کشف کرده‌ایم مشکوک است. و لذا علوم تجربی روز بروز تغییر می‌کند یک قانونش نسخ می‌شود و قانون دیگری جایگزین قانون قبلی می‌گردد.

مثلاً یک روز وقتی می‌دیدند سنگ را که از بالا رها می‌کنیم بر زمین می‌افتد می‌گفتند کشش در خود سنگ وجود دارد که مایل است خود را به مرکز زمین برساند.

و این حکمی بود که بر اثر تجربیات مکرر همه بر

آن متفق بودند ولی پس از آمدن نیوتون، مطلب عوض شد و گفتند، خیر، این سنگ نیست که میل به پایین آمدن دارد بلکه جاذبه در زمین است که سنگ را می‌کشد.

و پس از آن هم نظریه نسبیت مطرح گردید و در نظریه قبل تجدید نظر شد.

بنابراین، مقدار ثابت و متقین است که رویدادها بدون علت نیستند ولی آیا علم به آن علتها خواهد رسید یا نه، معلوم نیست، و اینکه ما بمجرد آنکه رابطه‌ای را کشف می‌کنیم نام آنرا علت می‌گذاریم؛ خطاست؛ خیر؛ اینها علت‌های حقیقی نیستند؛ نه حرارت علت تبخیر است و نه برودت علت انجماد و نه جاذبه علت پایین آمدن سنگ و لذا اینگونه روابط چه بسا تبدیل و تحول می‌یابد.

اینجا فرق میان ناموس طبیعت و قانون علیت بخوبی روشن می‌گردد. مثلاً به حسب ناموس طبیعی ما تا بحال هرچه دیده‌ایم یک انسان اگر بخواهد متولد شود، یک راه بیشتر ندارد، حتماً باید جنس مذکر و جنس مؤنث هر دو باشند و نطفه آنان با یکدیگر ترکیب شود تا انسانی پدید آید.

اما آیا قانون اصیل علیت در اینجا حکمفرماست؟ یعنی آیا غیر این محال است و نمی‌شود که یک وقت سلولی که در رحم زن تکوین می‌یابد، چنان استعدادی را دارا گردد که هم کار سلول زن را انجام دهد و هم کار سلول مرد را؟

عقل در اینجا نفی نمی‌کند. بلکه می‌گوید: ما تا بحال این طور دیده‌ایم و به این شکل یافته‌ایم، ولی ممکن است به شکل دیگری که ما هنوز به رازش آگاه نشده‌ایم با «دمیدن» اوول زن استعداد اسپرم مرد را نیز پیدا کند و اگر چنین بشود؛ قانون علیت نقض نشده بلکه ناموس طبیعت نقض گردیده است. و این است معنای معجزه.

یعنی: معجزه خرق نوامیس طبیعت است و با این معنی، معجزه ممکن خواهد بود.

حال باز برمی‌گردیم به کلام «هگل». اگر در دنیا شخصی مدعی پیغمبری گردد و بگوید معجزه من این است که من می‌توانم مثلثی ترسیم کنم که زوایایش ۱۹۰ درجه باشد؛ بلافاصله باید او را تکذیب کرد. چون چنین عملی محال عقلی است و معجزه - طبق بیانات گذشته - محال عقلی را ممکن نمی‌نماید. و خود این ادعا دلیل بر کذب مدعی اوست.

و یا اگر مدعی نبوت ادعا کند که من می‌توانم کاری بدون علت انجام دهم باز دلیل بر کذب مدعی اوست چون خلاف ضرورت عقل است.

ولی اگر مدعی گردد که من می‌توانم خلاف ناموس طبیعت کاری را انجام دهم، یعنی از همان قبیل کارهایی که بقول هگل، ما هیچ دلیلی بر اعتبارش نداریم جز اینکه تا حالا اینطور دیده‌ایم، ما آن ادعا را قبول می‌کنیم.

و به تعبیر دیگر قوانین عقلی مطلق است نه مشروط، یعنی «اگر» ندارد. ولی قوانین طبیعی مشروط است. یعنی وقتی می‌گوییم مجموع زوایای مثلث برابر با دو قائمه است نمی‌شود گفت: اگر مانعی پیدا نشود. ولی در قوانین طبیعی می‌توان گفت: قانون جاذبه اقتضا می‌کند که جسم بزرگتر جسم کوچکتر را بطرف خود جذب کند، اگر مانعی جلوی آن را نگیرد! یعنی اگر شما دستتان را جلوی آن قرار دادید و مانع افتادن سنگ شدید قانون جذب کار خود را نمی‌کند.

خلاصه آنکه کشف علت‌های واقعی در قدرت بشر نیست و بر او مکتوم است و بشر تنها به یک سلسله روابط می‌تواند دسترسی یابد و خداست که بر تمام علت‌ها آگاه است.

در سوره طلاق می‌فرماید: و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر کس به

خدا توکل کند، خداوند او را کفایت می‌کند. یعنی به هیچ سببی از سببهای ظاهری احتیاجی نیست. و سپس می‌گوید ان الله بالغ امره یعنی خدا فرمان خودش را به نتیجه و به واقعیت می‌رساند.

ولی برای آنکه مردم خیال نکنند حساب علت و معلول و اندازه‌گیری در کار عالم نیست و احیاناً خداوند کاری را بدون رابطه علت و معلول انجام می‌دهد، بلافاصله می‌فرماید: قد جعل الله لكل شیء قدراً. (طلاق/۳) یعنی برای هر چیزی حد و اندازه‌ای و رابطه‌ای قرار داده است ولی آن رابطه را تنها خدا می‌داند.

اینکه هر وقت خدا اراده کند چیزی را انجام می‌دهد که هیچ یک از اسبابی که بشر می‌شناسد دخالت ندارد از اینجهت است که اینها پوشش‌ها هستند و اسباب واقعی نیستند و خدا خودش می‌داند که سبب واقعی چیست.

خداوند هرگاه اراده کند، اشخاصی را به رازهای علت و معلول آشنا می‌سازد و اگر کسی از ناحیه پروردگار به این رازها آشنا گردید می‌تواند هرگونه تصرفی در کار عالم بکند؛ بدون آنکه امری بر خلاف نظام علت و معلول انجام داده باشد.

این است معنای آنچه که در روایت آمده است که بنده خدا آنقدر به پروردگارش نزدیک می‌گردد که خدا چشم او می‌شود. که با آن می‌بیند و گوش او که با آن می‌شنود و دست او که با آن کار می‌کند.

۳- آیا معجزه وقوع دارد؟

پاسخ این سؤال بسیار سهل و ساده است زیرا وقتی معلوم شد که معجزه

خرق قانون علیت نیست کارهای خلاف جریان طبیعی و عادی بسیار در جهان اتفاق افتاده و می‌افتد.

از ابوعلی نقل می‌کنند که گفته است: اگر شنیدی فردی عارف یک ماه چیزی نخورده و نمرده است تعجب نکن. زیرا این عمل برخلاف قانون طبیعت است نه بر خلاف قانون کلی هستی.

زیرا اینکه افراد معمولی اگر مثلاً چهل و هشت ساعت غذا نخورند می‌میرند بخاطر آن است که بدن آنها از نظر جریان معمولی تحلیل غذا نیازمند است که در ظرف این مدت غذا به آن برسد.

ولی یک انسان می‌تواند با تقویت اراده بدن خویش را بگونه‌ای مسخر کند که حتی حرکت قلبش در اختیار او باشد، جریان تنفس با اراده و اختیار او انجام گیرد؛ تحلیل غذا و فعالیت‌های معده و هاضمه‌اش زیر نظر او انجام گیرد.

نمونه این افراد در میان مرتاض‌ها بسیار دیده شده است مرتاضهایی که می‌توانستند برای مدتهای طولانی تنفس خود را کنترل کنند و نفس نکشند در حالیکه افراد معمولی یک دقیقه هم شاید نتوانند.

این نتیجه تقویت روح است، یعنی روح بطوری تقویت شده که بر بدن حاکم گردیده است.

نقل می‌کنند سالیکه سران شوروی به هندوستان رفته بودند مشاهده این موضوع آنان را به حیرت انداخته بود و آنچنان برای آنان شگفت‌انگیز بود که وقتی برگشتند گفتند بایستی این‌گونه اعمال در دانشکده‌ها مورد مطالعه قرار گیرد؛ گویا این هم خودش یک علمی است!!

آنان دیده بودند که مردی که در تابوتی در بسته قرار گرفته و در قبری مدفون گشته بود بدون آنکه منفذی برای تنفس برای او قرار دهند، پس از مدتی که او را بیرون آوردند شروع به تنفس کرد، و چنان پیدا بود که پس از قرار گرفتن در زیر خاک به اختیار خویش تنفس خود را متوقف ساخته و

اینک آغاز نموده است.

در هر حال وقوع اینگونه اعمال نمونه‌های زیادی دارد و تقویت اراده بوسیله تمرین اگرچه تمرینهای غیر شرعی باشد توجیه‌کننده تمام اعمال مزبور است.

بنابراین معجزه که گفتیم کاری است که تنها بر خلاف نوامیس طبیعت انجام می‌گیرد، با توجه به اینکه پیامبران با عنایت پروردگار نمونه کامل انسانها بوده و قویترین روحها و محکترین اراده‌ها در آنان یافت می‌گردد وقوعش بسیار سهل و آسان توجیه خواهد شد.

۴. معجزه چگونه دلالت بر صدق ادعای آورنده آن دارد؟

منطقیین می‌گویند ما سه گونه دلالت داریم. ۱- دلالت قراردادی ۲- دلالت طبیعی ۳- دلالت عقلی.

دلالت قراردادی یعنی آنکه چیزی را نشانه چیزی قرار بدهند بطوریکه اگر قرارداد خلافش می‌بود بر خلاف دلالت می‌کرد.

مثلا دلالت الفاظ بر معانی؛ «نان» بحسب قرارداد اسم این موجود خوردنی است و آب اسم آن آشامیدنی. در حالیکه اگر عکس قرارداد بود یعنی آب را بجای نان و نان را بجای آب وضع نموده بودند همانطور دلالت می‌کرد و هیچ اشکالی بوجود نمی‌آمد. یعنی بین الفظ آب و آن مایع و بین نان و آن ماده خوردنی هیچ گونه رابطه ذاتی نیست.

و نیز مثل دلالت علائم راهنمایی. مثلا دلالت فلش سبز بر عبور آزاد یک دلالت قراردادی است و اگر آن را علامت ایست نهاده بودند همانطور دلالت می‌کرد.

آیا دلالت معجزه بر صدق نبوت بدینگونه است؟ یعنی خدا با مردم

قبلا قراردادی بسته است که هر وقت این اعمال را از کسی دیدند بدانند او از طرف من آمده است و هر چه می گوید راست است!!

مسلم اینطور نیست، زیرا خداوند هر چه بخواهد به مردم برساند از طریق انبیاء می‌رساند و ما اینک در مقام اثبات خود انبیاء هستیم.

دلالت طبیعی. یعنی دلالت تجربی مثل دلالت سرفه بر درد سینه و یا حرکت سریع نبض بر تب. اینها علائم طبیعی و تجربی است یعنی علائمی است که در اثر تجربه بدست آمده است.

دلالت معجزه از این نوع نیز مسلماً نیست چون جزء مسائل تجربی بشر نیست.

دلالت عقلی، یعنی دلالت‌های استدلالی مثل دلالت معلوم بر علت. وقتی عقل حدوث چیزی را می‌بیند؛ با توجه به اینکه پیدایش چیزی را بدون علت محال می‌داند بلافاصله پی به علت آن می‌برد و این موضوع هیچ احتیاج به قرارداد و یا تجربه ندارد.

دلالت معجزه از اینگونه دلالت‌ها است و برای توضیح آن باید بگوییم:

نحوه دلالت معجزه دوگونه ممکن است بیان شود. متکلمین معمولاً گفته‌اند که معجزه یکنوع دلالت عقلی بنحو عملی است. مثل مواردی که عقل انسان از عمل شخصی پی به رضایت او می‌برد و یا از سکوت او کشف می‌نماید. تقریر معصوم که در فقه حجت شمرده شده نیز از این قبیل است؛ که می‌گویند همانطور که اگر معصوم صریحاً ترتیب وضو گرفتن را به کسی می‌گفت و یا خودش وضو می‌گرفت برای ما حجت بود؛ همینطور اگر در پیش روی او کسی به نحوی وضو بگیرد و معصوم ایرادی بر او نگیرد، بدلالت عقلی معلوم می‌شود که نحوه وضو گرفتن همان است. به این استدلال که اگر صحیح نبود حتماً معصوم اعتراض

می‌کرد و چون اعتراض نکرد پس حتما در نظر او صحیح بوده است. و اگر کسی سؤال کند که چرا اگر صحیح نبود معصوم ایراد می‌گرفت، خواهیم گفت این کار اغراء به جهل است؛ یعنی مردم را وادار به جهالت کردن است و این عمل زشت و ناپسند است و معصوم چنین عملی را مرتکب نمی‌گردد. این عده می‌گویند دلالت معجزه بر صدق نبوت از این قبیل است. با این بیان که وقتی شخصی می‌آید و می‌گوید: مردم! من از طرف خدا هستم - با توجه به اینکه خداوند بر همه افعال بشر آگاه است - بنابراین، ادعای این شخص در حضور خداوند انجام شده است. هنگامیکه برای اثبات مدعای خود کار خارق العاده‌ای انجام داد، حال یا بخودش نسبت داد و یا به خداوند؛ حتما دلیل صدق او خواهد بود زیرا اگر دروغ می‌گفت خداوند نباید بگذارد این کار انجام گیرد. زیرا اگر او دروغگو باشد عملاً او را تایید کرده و مردم را اغراء به جهل نموده است.

این بود بیان نظریه‌ای که معمولاً متکلمین درباره معجزه ابراز داشته‌اند. ولی عده‌ای از دانشمندان معتقدند که متکلمین حقیقت معجزه را درک نکرده‌اند، زیرا آنان گمان کرده‌اند که معنای معجزه این است که خدا مستقیماً کاری را بدست‌یک پیغمبر جاری می‌کند؛ بدون آنکه پیغمبر در آن دخالت داشته باشد بلکه آن پیغمبر یک چهره ظاهری بوده و در حقیقت یک خیمه‌شب‌بازی است. خدا کار را می‌کند بدست پیغمبر، عیسی می‌آید بالین سر مرده می‌نشیند ولی خدا مرده را زنده می‌کند. عیسی هیچ نقشی نداشته و بلکه یک وسیله است. یعنی مستقیماً عمل خدا است و همانطور که من و شما در انجام امر معجزه دخالت نداریم پیامبران نیز دخالت ندارند.

ولی، خیر، مطلب از اینها بالاتر است. بین معجزه و شخص معجزه‌آور

یک نوع رابطه واقعی برقرار است بطوریکه صدور این عمل از غیر او ممکن نخواهد بود.

معجزه نمایانگر کمال روحی و معنوی «ولی» خداست. هنگامیکه ولی الله اعجاز می کند نیروی بشریش متصل به نیروی الهی است. یعنی خدا به او اراده، قدرت و نیروئی مافوق بشری عنایت فرموده است.

از بیاناتی که مدر مطالب قبل گذشت روشن شد که ولی خدا در اثر اطاعت کامل از خداوند و ریاضتهای عملی بجائی می رسد که چنان اراده نیرومندی دارا می گردد که می تواند بر طبیعت غلبه کند. و به عبارت دیگر بشر می تواند در سایه عبادت و اطاعت چنان به خداوند نزدیک گردد که نمونه کامل خداوند بر روی زمین باشد.

با این بیان وقتی که اولیاء خدا امور خارق العاده انجام می دهند، آنان خودشان کار می کنند ولی با یک توانائی مافوق بشری.

این جریان معروف است که هنگامیکه علی ابن ابی طالب در قلعه خیبر را با یک قوه جسمانی نکندم، بلکه یک قوه الهی مرا تایید کرد. یعنی این بازوی انسانی و بشری علی توانائی چنان کاری را نداشت یک نیروی الهی او را تایید کرد بطوریکه اگر ده مقابل آنهم بود باز قادر می بودم.

پس علی(ع) می گوید من کندم، نه آنکه من نکندم بلکه من دستم را بدر گذاشتم و خدا در را کند و پرتاب کرد، من کندم، ولی با یک قوه

خدادادی. پس معجزه معنایش این است که اگر عیسی مرده زنده می‌کند، نه بشر با قوه بشری مرده زنده کرده و نه خدا مستقیماً بدون دخالت بشر، بلکه بشر با قویه خدائی مرده را زنده کرده است.

بنابراین روشن شد که دلالت معجزه بر صدق نبوت یک دلالت عقلی است اما نه دلالت عقلی به آن شکلی که متکلمین می‌گویند بلکه یک نوع دلالت عقلی صددرصد منطقی.

معجزات پیغمبر اسلام

برخی از مستشرقین و کشیشان مسیحی به شکل اعتراض بر قرآن و بر پیغمبر ما مسئله‌ای را طرح کرده‌اند که بعضی از نویسندگان اسلام هم؛ نه به آن شکل؛ بلکه به شکل دیگری مطرح نموده و کم و بیش مدعای آنها را قبول کرده‌اند. و آن مسئله؛ معجزات پیغمبر اسلام است.

مسیحی‌ها به این شکل مسئله مطرح کرده‌اند که: از خود قرآن استنباط می‌شود که پیامبر اسلام در مقابل تقاضای معجزه که از او می‌شد امتناع می‌ورزید و خود قرآن بر این مطلب دلالت صریح دارد که حتی بوی انکار سخت نسبت به معجزه می‌دهد. و آیاتی هم بر این مطلب شاهد آورده‌اند که ما در آینده نزدیک به آن اشاره می‌کنیم.

بعضی از نویسندگان اسلامی در عصر اخیر این مطلب را به این شکل توجیه کرده‌اند که:

اساساً معجزه مربوط به دوره‌های کودکی بشر یعنی دوره‌هایی است که بشر هنوز مراحل توحش را می‌گذراند؛ و به مرحله علم و تعقل و منطق پا ننهاده بود. و لذا چون از طریق علمی و منطقی ممکن نبود که مسائل را با انسانها مطرح نمود از این نظر پیامبران گذشته معجزه می‌آوردند.

و بعبارت دیگر بشر همانند کودک بود و کودک حرف منطقی و

استدلالی سرش نمی‌شود و ناچار به قول شاعر:

چونکه با کودک سرو کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد

معجزه زبان کودکی است برای کودکان؛ یعنی مردم اعصار گذشته؛ ولی همین که بشر به مرحله بلوغ فکری رسید که بتوان با زبان علم و منطق و استدلال با او سخن گفت دیگر نیازی به معجزه نیست. بلکه همین که پیامبری مبعوث شد و طرحی اصلاحی به بشر عرضه کرد و قوانینی برای بشر و حرکت تکاملی او پیشنهاد نمود، بشر دارای درک و عقل و منطق بلافاصله آن را می‌پذیرد و تسلیم او می‌گردد.

پیامبر اسلام تفاوتش با همه پیغمبران گذشته در این جهت است که ظهور پیغمبر مقارن است، از نظر تاریخ جهان؛ با دوره تحول بشر از توحش به تفکر.

اقبال لاهوری تعبیر مشابه این دارد که می‌گوید: پیامبر اسلام در یک مقطع تاریخی قرار گرفته است که گذشته‌اش تعلق دارد به دوره کودکی و توحش بشر و آینده‌اش تعلق دارد به دوره علم و منطق بشریت.

به این دلیل ماهیت وحی پیغمبر آخر الزمان با وحی‌های دیگر تفاوت دارد. و اصولاً پیغمبر اسلام آمد برای اینکه مردم را وارد مرحله تعقل و منطق کند.

اقبال لاهوری قریب به این مضمون ادامه می‌دهد که: پیغمبر اسلام از نظر منشا کار که وحی است تعلق دارد به دوره گذشته و از نظر روح رسالتش که دعوت به عقل و منطق و علم و تجربه و آزمایش و پند گرفتن از تاریخ است؛ تعلق دارد به دوره آینده.

از نظر اقبال فلسفه ختم نبوت هم همین است. یعنی بیان گذشته دو مطلب را بدنبال خود نتیجه می‌دهد. یکی ختم نبوت و دوم بی‌نیازی از معجزه. یعنی با آمدن این نوع نبوت و رسالت که نبوت و رسالت ختمیه است نه بعد از این زمینه‌ای برای نبوت و رسالت دیگری است و نه

دیگر نیازی به معجزه است، زیرا معجزه مربوط به دوره‌های گذشته بوده است.

این بیانی است که اقبال طرح کرده و بعضی از نویسندگان اسلامی نیز آن را پیروی نموده‌اند.

ما اینک در آن مقام نیستیم که مفصلاً در این زمینه بحث کنیم ولی اجمالاً می‌گوییم: در فلسفه‌ای که اینها ختم نبوت ذکر کرده‌اند، اشتباه بسیار بزرگی مرتکب شده‌اند.

اشتباه نکنید؛ نمی‌خواهیم بگوییم اقبال ختم نبوت را انکار کرده! (چنان که بعضی این اشتباه را کرده‌اند)، خیر، برعکس؛ اقبال ختم نبوت را قبول دارد ولی توجیهی که برای ختم نبوت ذکر کرده درست نیست.

فلسفه‌ای که او ذکر می‌کند درست بر خلاف متصورش نتیجه می‌دهد. او می‌خواهد با این توجیه ختم نبوت را اثبات کند؛ اما متأسفانه؛ اگر آن حرف درست باشد ختم دیانت نتیجه می‌دهد!! نه ختم نبوت.

ما اکنون در این قسمت بحث نمی‌کنیم بلکه بحث ما درباره معجزه است. گفتار نویسندگان مزبور شامل دو مطلب است. مطلب اول اینکه در دوره بلوغ فکری بشر؛ اساساً نیازی به معجزه نیست.

دوم اینکه بهمین جهت اسلام بشهادت آیاتی از قرآن همواره از آوردن معجزه امتناع می‌ورزید، و این هر دو قسمت لازم است مورد بحث قرار گیرد.

اما قسمت اول - این مطلب صحیح نیست که در دوره بلوغ فکری بشر، نیازی به معجزه نیست. زیرا همانطور که قبلاً گفتیم قرآن تعبیر به معجزه نمی‌کند بلکه همیشه به «آیه» تعبیر می‌کند.

آیت؛ یعنی نشانه، نشانه چی؟ نشانه اینکه گفته‌های این شخص گفته خودش نیست، گفته خدا است.

یک وقت است که یک پیغمبر فقط حرفهای منطقی برای مردم

می‌زند یعنی حرفهائی که آنها را با دلائلی که مسائلی علمی را ثابت می‌کند می‌توان اثبات کرد. با برهان و یا با تجربه و آزمایش راه اثبات دارد.

در این صورت چه می‌شود؟ تازه می‌شود یک حکیم، یک دانشمند خیلی بزرگ، ولی فرق است میان حکیم و دانشمند و فیلسوف، با پیغمبر.

دانشمند و فیلسوف حرفه‌ایشان در سطح حرفه‌ای بشری است ولی پیغمبران بیش از این را می‌خواهند بگویند.

پیغمبران علاوه بر این جهت که حرفه‌ایشان منطقی و عقلانی است حرف دیگری دارند و آن این است که می‌گویند این حرفه‌ای مال ما نیست، بلکه بما گفته شده است و ما می‌گوییم.

قل انما انا بشر مثلکم یوحی الیّ (کهف/۱۱۰)

یعنی اینها که می‌گویم اینطور نیست که شب نشسته‌ام فکر کرده‌ام منتهی مغز من از مغزهای دیگر بزرگتر است، خیر؛ اینها گفته‌های خداست که به من وحی شده است.

نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرين. (شعراء/۱۹۴/۱۹۳)

من یک زبان دارم رو به شما، روح من از باطنش به جای دیگر اتصال دارد، از آنجا به من گفته می‌شود من هم به شما ابلاغ می‌کنم.

اصلا من پیام آورم؛ من پیام خدا را به شما می‌رسانم نه حرف خودم را همه بحثها سر

پیام‌آوری است. من رسول و نبی هستم یعنی فرستاده هستم و پیام دیگری را می‌رسانم.

فرض کنید یک وقتی آقای سقراط می‌گوید که من چنین فلسفه‌ای را در اخلاق دارم. وقتی ما حرفهای سقراط را منطقی دیدم می‌پذیرم.

اما سقراط گفت این حرفهایی که من می‌گویم حرف من نیست پیام خداست و من پیام خدا را به شما ابلاغ می‌کنم، آنوقت می‌گویم این را دیگر باید اثبات کنی. به صرف اینکه حرفهای تو منطقی است؛ دلیل نمی‌شود که این حرفها مال خدا باشد، منطقی بودن حرف یک مسئله است و مال خود این شخص نبودن و مال خدا بودن و تضمین خدائی داشتن؛ و قهرا اطاعتش پاداش خدائی داشتن و مخالفتش کیفر خدائی داشتن، مسئله دیگری است.

بسیاری افراد حرف منطقی می‌زنند ولی اگر ما اطاعت نکردیم مسئله مهمی نیست. ولی آن کسی که می‌گوید این حرف من نیست حرف خداست اگر اطاعت نکنیم خدا را تمرّد کرده‌ایم. و اگر اطاعت کنیم خدا را پرستش کرده‌ایم.

بنابراین درست است که پیغمبر در دوره بلوغ فکری می‌تواند حرفهای خودش را با دلیل منطقی برای مردم ثابت کند، یعنی بگوید: ای مردم فکر کنید تعقل کنید درستی حرفهای من را بیابد، اما درستی حرفهای او یک مطلب است و اینکه از جانب خداست مسئله دیگر.

یک وقت پیغمبر اسلام می‌آید می‌گوید: آقا شراب نخورید؛ شراب برایتان مضر است رجس است پلیدی است بعد می‌گوید؛ خوب حالا دلیلش را می‌خواهید، نگاه کنید به این شرابخوارهایی که یک مدت زیادی شراب می‌خورند و دائم الخمرند چه به سرشان می‌آید. به سر اعصابشان و جهازهاضمه‌شان چه می‌آید؟ کبدشان چه حالی پیدا می‌کند؟

بروید و تجربه کنید ببینید آنهایی که مشروب می‌خورند و مست می‌شوند بر سر جامعه چه می‌آورند؟ تجربه از این بالاتر نمی‌شود. آمار جنایاتی که ناشی از مشروب خواری است دلیل بر بدی مشروب است.

مردمی اگر اهل عقل و منطق باشند، خوب می‌فهمند که این دستور بسیا منطقی است و نباید مشروب خورد.

ولی باز این مطلب که این پیام خداست؛ مسئله دیگری است پس در دوره بلوغ فکری هم ولو صحت تمام گفته‌های پیغمبر را برهان علمی و عقلی درک کنیم؛ باز اگر بخواهیم پیام آوری او را تصدیق کنیم؛ احتیاج به معجزه دارد.

تا اینجا مربوط به مطلب اول.

اما مطلب دوم

همانطور که اشاره شد آنها مدعی هستند که پیغمبر اکرم(ص) بشهادت قرآن مجید همواره از آوردن معجزه خودداری کرده است و این نشان می‌دهد که هیچگاه معجزه‌ای نداشته است.

برای این منظور آیاتی را نقل کرده‌اند که از همه روشنتر آیه سوره اسراء است که می‌فرماید:

و قالوا لن تؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا، او تكون لك جنه من نخيل و عنب، فتفجر الانهار خلالها تفجيرا، او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا او تاتي بالله و الملكة قبلا. او يكون لك بيت من زخرف او ترقى في السماء و لن تؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه، قل سبحان ربي هل كنت الا بشرا رسولا.(اسراء/۹۰-۹۳)

مکه سرزمین بی‌آب و علف و خشکی است آب جاری در مکه آن زمان نبوده این مقدار آب جاری هم که الان هست و در منی و عرفات از آن استفاده می‌کنند مقدار بیشترش نهر طائف است. طائف در دوازده فرسخی جنوب مکه است که زبیده، زن هارون الرشید خلیفه مقتدر که قهرا همه بیت المال مسلمین هم دراختیارش بوده؛ باپول فراوانی کوه را شکافت و از طائف نهری به مکه جاری کرد. ولی در زمان پیغمبر اسلام (ص) اصلاً آبی در مکه نبوده است جز همین آب زمزم. آنهم به این مقدار فعلی نبوده بعدها کنده‌اند تا آب آن زیادتر شده است.

کفار قریش، مخالفین پیغمبر، گفتند ما به تو ایمان نمی‌آوریم مگر آنکه:

۱- از زمین چشمه‌ای برای ما بشکافی

۲- چون مکه باغ و بستانی ندارد، تو در اینجا یک باغستانی داشته باشی که درخت انگور زیادی داشته و نهرهایی در وسط آن جاری باشد.

۳- یا اینکه همانطوریکه گمان می‌کنی و ادعا می‌کنی در قیامت عالم دگرگون می‌شود و زمین و آسمان در یکدیگر فرو می‌روند. حالاهم تو کاری کنی که آسمان بر سرما فروریزد.

۴- یا خدا و فرشتگان را از آسمان پائین آوری و آنها جلوی ما تو را تایید کنند.

۵- یا مالک یک خانه پر از پول باشی.

۶- و یا به آسمان بالاروی و از آنجا نامه‌ای برای ما بیاوری یک نامه خطاب به ما (که نبوت تو را گواهی نماید).

اینها شرایطی است که ما برای ایمان آوردن به تو داریم.

قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا.

بگو سبحان الله شما چه می‌خواهید از من آیا من جز یک بشری که

پیامبر است چیز دیگر هستیم؟

اینها به جمله آخر استدلال کرده و می‌گویند: کفار شش نوع معجزه از پیغمبر مطالبه کردند پیغمبر جواب داد: سبحان الله! یعنی چه؟ این چه تقاضائی است که از من می‌کنید؟ تقاضای معجزه یعنی چه؟ من اساساً قدرت بر آوردن تقاضایان را ندارم.

این آیه است که هم مورد استدلال مسیحیان قرار گرفته نسبت به اینکه پیغمبر اسلام معجزه نداشت و هم مورد استناد عده‌ای از روشنفکران برای این جهت که معجزه مربوط به دوره کودکی بشر است و پیغمبر اسلام چون تعلق به دوره بلوغ فکری داشته است از آوردن معجزه امتناع می‌کرده است.

ولی هر دو مطلب درست نیست و اینجاست که ما باید مطالب را بشکافیم.

ما قبلاً گفتیم که معجزه یک امر محال نیست محال یعنی چیزهایی که عقلاً ناشدنی است؛ پوچ است حتی کسانی که قدرت لایتناهی هم داشته باشند باز امر محال ایجاد نشدنی است نه اینکه او نمی‌تواند خیر بلکه آن امر وجود پذیر نیست زیرا آن عین نیستی است عین پوچی است چیزی است که حقیقتش عین نیستی است دیگر نمی‌تواند هستی یابد.

پس تقاضای معجزه غیر از تقاضای یک امر محال است زیرا چنانکه گفتیم معجزه یعنی امری که بر خلاف ناموس جاری طبیعت است ولی در ذات خود امری است ممکن که فقط نیاز به یک قدرت ماوراء طبیعی دارد. این یک مطلب.

مطلب دیگر اینکه: گفتیم همه پیامبران باید معجزه داشته باشند فقط بعنوان یک آیه و دلیل برای صحت مدعای خود که او از طرف خداست. و همین مقدار کافی است ولی آیا پیغمبر عموماً ملزمند که

هرچه مردم تقاضا کردند آنها انجام دهند؟ اگر اینطور باشد می‌شود مثل مارگیرها و جادوگرها!!

مردم وقتی میلشان به تماشاگری می‌کشد می‌ایند و روبه او کرده می‌گویند آقا! اگر تو پیغمبری پس فلان کار را که ما می‌گوییم بکن!! باز دشته دگری... و همینطور... اینکه مسخره‌بازی است.

پیغمبر آن مقدار معجزه می‌آورد که ثابت‌شود او از طرف خداست و همینکه اتمام حجت‌شد دیگر هزار هم مردم تقاضای معجزه بکنند؛ می‌گویند اتمام حجت‌شد من دیگر ملزم نیستم که معجزه بیاورم.

و به تعبیر دانشمندان پیغمبران ملزم نیستند به اقتراحات مردم عمل کنند. یعنی انطور نیست که اگر بچه‌اش در خانه گریه می‌کرده برای ساکت کردن بچه او را بغل کند و به پیش پیغمبر بیاورد و بگوید ای پیغمبر خدا تو که می‌توانی معجزه کنی یک خورده معجزه کن این بچه سرش گرم شود!!

خیر؛ معجزه دلیل است برای اینکه آن آدمی که طالب حقیقت است حقیقت را بفهمد و درک کند که این شخص فرستاده خداست و راست‌گوست و او موظف به عمل کردن است.

نکته دیگری که اینجا باید گفت این است که پیغمبر معامله‌گر نیستند؛ یعنی اینطور نیست که گروهی پیش پیغمبری بیایند و بگویند اگر می‌خواهی ما بتو ایمان بیاوریم این مقدار پول بده!

پیغمبران آمده‌اند که مردم ایمان بیاورند ایمان با معامله‌گری جور در نمی‌آید، پیغمبران مردم را حتی دعوت به انفاق می‌کنند یعنی از آنان می‌خواهند که در راه خدا خرج کنند.

جالب آنکه پس از آنکه آنانرا دعوت به انفاق و جهاد کردند در مقام پذیرش حتی هرگونه انفاقی را تحویل نمی‌گیرند بلکه وقتی شخصی

می‌آید و می‌گوید من می‌خواهم پول در راهی که شما گفته‌اید خرج کنم، همینکه احساس می‌شود که این پول دادن برای خودنمایی است از او نمی‌پذیرند و یا وقتی فردی می‌آید و می‌گوید من می‌خواهم سرباز اسلام باشم از او سؤال می‌کنند که برای چه می‌خواهی سرباز شوی؟ می‌گوید چون می‌خواهم اسمم در تاریخ ضبط شود می‌گوید برو دنبال کارت ما هجرت الی الله تو بسوی خدا هجرت نکرده‌ای؛ اخلاص و ایمان نداری.

با توجه به این مطالب معنی آیات روشن می‌گردد. در آیه اول می‌گوید:

لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا.

فرق است میان اینکه گفته شود «نؤمن لك» یا «نؤمن بك» اگر بگوییم یؤمن به یعنی به او ایمان می‌آورد و اگر بگوییم یؤمن له یعنی بسود او ایمان می‌آورد.

اینها نگفته‌اند «لن نؤمن بك» بلکه گفته‌اند «لن نؤمن لك» یعنی ما بسود تو ایمان نمی‌آوریم، و به عبارت دیگر اگر می‌خواهی ما بیائیم جزء دار و دسته تو شویم که این کاری است به نفع تو؛ تو هم بیا کاری به نفع ما بکنی.

حتی تفجر لنا؛ «ل» برای نفع است و صریح است در این که آنها جریان چشمه را به نفع خود می‌خواسته‌اند و این تقاضا معجزه نیست تقاضای یک معامله صرف است.

او یکون لك جنه من نخيل و اعناب فتفجر الانهار خلالها تفجیر!

خواسته دوم این که تو مالک باغستانی پر از درخت خرما و انگور باشی.

معلوم است اگر پیغمبر در مکه یک باغستانی داشته باشد و درخت

خرمای خیلی زیاد و انگور خیلی زیاد آن خرماها و انگورها را که به ملائکه نمی‌دهید. قهرا بصود مردم مکه است.

این هم باز تقاضای معجزه نیست تقاضای یک امری است بسود زندگی آنها یعنی آنها می‌خواستند که رسول الله مکه را تبدیل بطائف کند مکه‌ای که نه نهری دارد و نه باغستانی تبدیل شود بشهری همچون طائف که پر از باغستان و اشجار است.

او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا

اگر کسی بیاید و این گونه تقاضای معجزه کند و بگوید که اگر تو معجزه داری معجزه‌ات این باشد که من را بکش! آیا این تقاضای معجزه است؟ خیر زیرا وقتی که او کشته شود معجزه چه سودی دارد؟

کفار قریش می‌گویند تو می‌گویی که در قیامت آسمان فرود می‌آید اگر راست می‌گویی همین الان فرود بیاور. اگر پیامبر این معجزه را می‌کرد و آنان همه می‌سوختند پس از سوختن چه نتیجه‌ای داشت؟

او تاتی بالله و الملكة قبیلا

خداوند ملائکه را حاضر کن برای ما تا شخصا با ما صحبت کنند. این هم معلوم است که تقاضای یک امر محال است. زیرا ممکن نیست که خدا خودش شخصا با بندگان صحبت کند.

علاوه اینکه اگر خدا مانند بشر می‌بود که مردم از راه چشمها خودشان می‌توانستند او را ببینند و هم از راه گوشه‌هایشان می‌توانستند صدای او را بشنوند اساسا دیگر احتیاجی به پیغمبر نبود.

خدایی که پیغمبر معرفی می‌کند: لله المشرق و المغرب (بقره/۱۱۵) اینما تولوا فثم

وجه الله (بقره/۱۱۵)) هو الاول و الاخروا الظاهرو الباطن (حدید/۳) است او که جسم نیست، او که توی آسمان نیست که او را نقل به زمین کنند.

تقاضای آنان معنایش این است که خدا مثل یک مخلوق بشود و این هم از محالهای واضح است.

ملائکه هم همینطور است زیرا ملائکه اجسام مادی نیستند که هر انسانی آنها را ببیند، گرچه ممکن است احوانا متمثل بصورت انسانی بشوند و برای بعضی افراد نمودار گردند. ولی بهرحال ملک از جنس بشر و از جنس ماده نیست که برای همه ممکن باشد آنها را ببینند. پس اینهم یک تقاضای نامعقول است.

او یكون لك بيت من زخرف

باز این تقاضای مادی و یک سوداگری صرف است؛ آنقدر بنده پول بودند که گویی جز پول چیز دیگری نمی فهمیدند.

آخرین تقاضا یعنی مسئله آوردن نامه هم بسیار روشن است که یک بهانه گیری است زیرا اگر فراضا رسول الله نامه را می آورد باز آنها می گفتند این نامه را خودت نوشتی و آوردی.

در هر حال این تقاضاها، بعضی تقاضاهای سوداگرانه است و بعضی احمقانه و هیچکدام تقاضای حقیقت جویانه نیست.

و لذا پیغمبر در جواب آنها می گوید: من یک بشری هستم پیغمبر و نه چیز دیگر. و تقاضای از پیغمبر بایستی نه احمقانه باشد و نه سوداگرانه.

پس مسئله آنطور نیست که این نویسندگان گمان کرده اند که این تقاضا نظیر تقاضای امت های گذشته از انبیاءشان بوده است ولی پیغمبر اسلام از

آوردن معجزه امتناع می‌ورزیده است؛ خیر اگر تقاضای اینها هم معقول و حقیقت جویانه بود رسول الله آنان را رد نمی‌کرد.

از اینها گذشته نکته جالب اینکه قرآن مجید معجزات زیادی از انبیاء نقل کرده است از نوح، لوط، هود، صالح، موس، ابراهیم، عیسی و بسیاری دیگر بطور صریح معجزات گوناگونی را متذکر است که هیچ قابل تردید نیست.

آیا معنی دارد که قرآن خودش این همه معجزات را از پیغمبران تقل کند ولی وقتی از خودش معجزه می‌خواهند بگویند من یک پیغمبر بیشتر نیستم!!

اگر این چنین بود جای این سؤال از رسول الله باقی می‌ماند که مگر آنهائیکه از آن اشخاص نقل کردی آنان پیغمبر نبودند؟ یا آنها معجزه نبود؟!

پس معلوم می‌شود معنای این جمله این است: اینها که شما می‌خواهید از نوع آن معجزات نیست و اگر از آن نوع می‌بود می‌آوردم.

علاوه بر این، گذشته از اینکه خود قرآن معجزه است و ما بزودی درباره آن بحث خواهیم کرد و این نکته منصوص قرآن است؛ آیا رسول الله معجزه دیگری نداشت؟

جند فقره از معجزات پیامبر اسلام را؛ خود قرآن بطور صریح متذکر است. از جمله:

سبحان الذی اسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی التی بارکنا حوله لئریه من آیاتنا انه هو السميع البصیر(اسراء/۱)

منزه است آن خدائیکه بنده خود را در شبی از مسجد الحرام به مسجدالقصی برد، برای آنکه آیات خود را به او بنمایاند.

تا اینجا که در کمال صراحت یک صفر غیر عادی جسمانی را برای رسول الله نقل می‌کند. آیا این معجزه نیست؟

در زمانیکه مرکب تندرو آن روز شتر بوده و جت و جمبوجت نبوده است. رسول الله از مسجد الحرام به فلسطین در شبی سفر کند!! بغیر از معجزه چگونه می‌شود توجیه کرد؟!

وقتی این آیه نازل شد کفار قریش گفتند تو چه دلیلی داری بر این مطلب که در آن شب سیر کردی؟ رسول الله در جواب آنان خصوصیات قافله‌ای که از شام به مکه می‌آمد نقل کرد؛ که در فلان جا اطراق کرده بودند و چنین و چنان با یکدیگر گفتگو می‌نمودند. و بر کفار قریش معلوم شد که او از کنار قافله گذشته است.

و نیز داستان شق القمر: اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا آیه یعرضوا و یقولوا سحر مستمر. (قمر/۱ و ۲)

پی‌نوشت که اشاره بداستان شق القمر توسط رسول الله است. (۲)

اعجاز قرآن

می‌دانیم پیغمبر ما خاتم است و دین او دین خاتم و جاودانه است و بلکه پیغمبران گذشته همه مقدمه بوده‌اند؛ یعنی در واقع مراحل ابتدایی را می‌گذرانده‌اند و بشر هم در مکتب آنها مراحل ابتدائی را پشت‌سر می‌گذاشته تا آماده بشود برای مرحله نهائی و با آمدن دین خاتم دیگر پیامبر جدیدی در عالم نخواهد آمد و این دین به صورت پایدار در عالم

پاورقی

۲. در کتاب وحی و نبوت اثر دیگر استاد شهید معجزات بیشتری از قرآن نقل شده است به کتاب مزبور مراجعه فرمایید.

باقی خواهد ماند.

حال باید ببینیم راز خاتمیت چیست؟

ما نمی‌خواهیم وارد این مطلب بشویم و در یک رساله کوچک بنام «ختم نبوت» درباره راز خاتمیت مفصلاً بحث کرده‌ایم. فقط اینجا یک مطلب را متذکر می‌گردم و آن این است که:

دین خاتم در بسیاری از خصوصیات با ادیان دیگر تفاوت دارد.

یکی از آن آن خصوصیات، معجزه دین خاتم است؛ البته معجزه اصلی آن.

معجزات پیامبران دیگر از نوع یک حادثه طبیعی بوده است مثل زنده کردن مرده یا اژدهاشدن عصا، و یا شکافته شدن دریا و امثال آنها.

اینها هر کدام حادثه‌ای موقت است. یعنی حوادثی است که در یک لحظه و در یک زمام معین صورت می‌گیرد و باقی ماندنی نیست.

اگر مرده‌ای زنده شود زنده شدن او در یک لحظه انجام می‌گیرد و چند صباحی هم ممکن است زنده بماند ولی بالاخره می‌میرد و تمام می‌شود.

اگر عصایی اژدها می‌گردد یک امری است که در یک ساعت معین رخ مدهد بعد هم بر می‌گردد بحالت اولیه‌اش.

معجزاتی که انبیاء گذشته داشته‌اند همه از این قبیلند. حتی بعضی از معجزات خود پیغمبر؛ مثل آنها که قبلاً اشاره کردیم. نیز از جمله این ۸۰ معجزات است. رفتن پیغمبر از مسجد الحرام به مسجدالاقصی یا شق القمر در شبی یا روزی انجام می‌گیرد و تمام می‌شود.

ولی برای دین جاودان که می‌خواهد قرن‌ها در میان مردم باقی باشد، چنین معجزه‌ایکه مدتی کوتاه عمر دارد؛ کافی نیست. چنین دینی معجزه‌ای جاودان لازم دارد.

و لهذا معجزه اصلی خاتم الانبیاء از نوع کتاب است. پیغمبران دیگر

کتاب داشته‌اند و معجزه هم داشته‌اند ولی کتابشان معجزه نبود و معجزه‌شان هم کتاب نبود.

موسی تورات داشت و خودش هم می‌گفت تورات من معجزه نیست معجزه من غیر از تورات است.

ولی پیغمبر اسلام اختصاصاً کتابش معجزه‌اش نیز هست البته نه به معنای اینکه او معجزه دیگری نداشته است؛ بلکه به این معنی که کتابش هم معجزه است و این لازمه دین خاتم و دین جاویدان است.

مطلب دیگری در مورد دین خاتم هست که باز یکی از رازهای خاتمیت بشمار می‌آید و آن این است که دوره خاتمیت نسبت به دوره‌های گذشته نظیر دوره نهائی و تخصصی است نسبت به دوره‌های ابتدائی یعنی دوره صاحب نظر شدن بشر است.

دانش‌آموز در دوره دبستان و دبیرستان فقط به‌او می‌گویند و او یاد می‌گیرد ولی وقتی که به دوره دانشگاه رسید و به طی کردن دوره تخصصی یعنی دوره فوق لیسانس و دکتری پرداخت؛ اینجا دیگر دوره صاحب نظر شدن است دوره اجتهاد در نف مربوطه است.

دوره دین خاتم برای بشر از نظر کلی نه ملاحظه یک فرد بخصوص نسبت به فرد دیگر دوره صاحب نظر شدن است.

در دوره صاحب نظر شدن بشر است که در مسائل دینی؛ اجتهاد و مجتهد شان پیدا می‌کند. آیا در ادوار گذشته ما مجتهد داشته‌ایم؟ در ادیان ابراهیم و موسی و عیسی مجتهدی وجود داشته‌است؟ خیر؛ آنچه قرآن از آن تعبیر به فقاہت و تفقه در دین می‌کند به هیچ وجه در آن ادیان به چشم نمی‌خورد.

آن کاری که امروز مجتهد با نیروی علم و استدلال و اجتهاد می‌کند. پیغمبران گذشته می‌کردند ولی نه با قوه اجتهاد بلکه با نیروی وحی و

نبوت.

اصولاً در آن ادیان زمینه اجتهاد وجود نداشت؛ چون خود دین باید زمینه اجتهاد در آن وجود داشته باشد یعنی در یک دین ضوابط و اصول کلی باید بیان شده باشد تا یک عده متخصص بر اساس آن کلیات و ضوابط روی فکری و نظر مسائل جزئی را اکتشاف نمایند.

ادیان گذشته به دلیل اینکه درس دوره ابتدائی بود، نمی‌توانست اصول و کلیات را بیان نماید، زیرا بشر استعداد فراگیری آنها را نداشت.

اصطلاح رائجی است که می‌گویند: پیغمبران مرسل و غیر مرسل، پیغمبران مرسل یعنی پیغمبرانی که صاحب شریعت و قانون هستند مثل ابراهیم، موسی، عیسی و پیغمبران غیر مرسل یعنی پیغمبرانی که تابع پیغمبران دیگر و مبلغ شریقت آنانند و از خودشان قانونی نداشته‌اند.

کاری که هم اکنون مجتهدان می‌کنند همان کاری است که پیغمبران دسته دوم می‌کرده‌اند. البته مجتهد کارش منحصر به این نیست و علاوه بر اجتهاد حاکل شرعی ورهبر مردم است آمر به معروف و ناهی از منکر در میان مردم است او مصلح میان امت بوده و موظف است که مفاصد را اصلاح نماید.

همین کار را نیز در گذشته پیغمبران انجام می‌دادند ولی در دین خاتم دیگر پیغمبری بخاطر این جهات مبعوث نمی‌گردد بلکه مجتهدان از عهده چنین وظایفی بر می‌آیند.

این است معنای حدیثی که پیغمبر فرمود: علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل. علماء امت من مانند انبیاء بنی اسرائیل می‌باشد البته مقصود آن عده از انبیاء بنی اسرائیل است که کارشان فقط تبلیغ و تفهیم و تعلیم و ترویج شریعت موسی بوده است.

این است که می‌گوییم دوره انبیاء گذشته دوره وحی است. به این

معنی که حتی تبلیغ و ترویج را هم می‌بایست انبیاء انجام بدهند. ولی در دوره دین خاتم، یک سلسله کارها یعنی کارهایی که مربوط به عالم تبلیغ و ترویج است و یا مربوط به استنباط کلیات از جزئیات است آن را دیگر علماء انجام میدهند نه پیغمبران.

پی علماء از این نظر و در این حدود و نه بیشتر، جانشین پیغمبرانند، نه همه پیغمبران، بلکه جانشین پیغمبرانی که صاحب شریعت نیستند.

وجوه اعجاز قرآن

از نظر کلی اعجاز قرآن از دو جنبه است جنبه لفظی و جنبه معنوی لفظی یعنی از جنبه هنر و زیبایی و معنوی یعنی از جنبه علمی و فکری.

چون مقوله هنر و زیبایی غیر از مقوله علم و تفکر است. زیبایی مربوط به فن است و علم مربوط به کشف. علم یعنی آنچه که حقیقتی را برای انسان کشف می‌کند ولی زیبایی و جمال یعنی آن چیزی که یک موضوع جمیل و زیبایی را بوجود می‌آورد.

البته خود هنر و زیبایی هم موضوعات و مقولات مختلفی دارد یکی از آنها مقوله سخن است و اتفاقاً انسان در میان همه زیبایی‌ها آن چنان در مورد هیچ مقوله‌ای از مقوله‌های زیبایی نشان ندهد.

ما می‌توانیم زیبایی را بدو نوع تقسیم کنیم. ۱- زیبایی حسی ۲- زیبایی ذهنی. زیبایی حسی هم به سمعی و بصری تقسیم می‌شود.

زیبائی گل و باغچه از نوع زیبایی حسی بصری است و زیبایی یک آواز خوش از نوع حسی سمعی است.

آیا زیبایی سخن از این نوع است؟ خیر، بلکه اصولاً زیبایی سخن حسی نیست فکری است از راه حس.

یک شعر زیبا یا یک نثر زیبا چقدر انسان را جلب می‌کند؟! آنجا که سعدی می‌گوید:

منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت، هر نفسی که فرو می‌رود
ممد حیات است و چون که برآید مفرح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری
واجب»

و بلافاصله شعری اضافه می‌کند:

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید

و باز بلافاصله یک آیه از قرآن ضمیمه می‌کند:

اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور. (سبا/۱۳)

سپس ادامه می‌دهد:

فراش با صبا را گفته تا فرش زمردین بگستراند و دایه ابر بهاری فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپروراند...

این جملات، شعر و نثرش آنچنان در کنار یکدیگر زیبا چیده شده است که سعدی هفتصد سال قبل مرده
ولی گلستان او خودش را حفظ کرده است.

چرا خودش را حفظ کرده؟ زیرا زیباست. فصیح و بلیغ است

قآانی از شعرای معروف است و همشهری سعدی و اهل شیراز است همیشه می‌خواست با سعدی رقابت کند، کتابی هم به آهنگ گلستان گفته است ولی نتوانست بیای سعدی بیاید.

نقل می‌کنند شبی در شیراز در فصل زمستان با عده‌ای پای بخاری نشسته بودند و به اصطلاح مجلس بزمی بود و یک نفر قوال هم در آنجا بود که این شعر معروف سعدی را شروع به خواندن کرد.

شبی خوش است و در آغوش شاهد شکر...م

تا آنجا رسید که گفت:

ببند یک نفس ای آسمان دریچه صبح فتاب که امشب خوش است با قمرم

قآانی که خودش مرد شعر شناسی است آنچنان تحت تاثیر قرار گرفت که گفت: این مرد دیگر جایی نگذاشته که کسی شعر بگوید!! دیوان شعرش را که جلویش بود، پرت کرد توی بخاری و آنرا سوزانید گفت اگر این شعر است دیگر ما نمی‌توانیم شعر بگوییم!

پس گاهی یک شعر آنقدر زیبا از آب درمی‌آید که یک شاعری مانند قآانی که خودش استاد سخن است یک جا که از زبان یک قوال آن شعر را می‌شنود آنچنان تحت تاثیر قرار می‌گیرد که خودش را وقتی با او مقایسه می‌کند می‌بیند که او چقدر بالاست و خودش چقدر پائین!! این اثر سخن است.

حافظ را چه نگهداشته است؟ مولوی را چه نگهداشته است؟ زیبایی شعرشان. چون زیبایی و به تعبیر علما، فصاحت، روشنی، بلاغت رسائی خلاقیت و جاذبه و ربایندگی، مسئله غیر قابل انکاری است.

قرآن به اتفاق هر کس که سخن شناس است، و اندکی با زبان قرآن

آشنائی دارد، حتی فرنگیها که با زبان عربی آشنائی پیدا کرده‌اند، تصدیق کرده‌اند که از جنبه فصاحت و بلاغت و زیبایی سخن بی‌نظیر است.

اولاً قرآن یک سبک خصوصی دارد، نه نثر است و نه شعر، در صورتی که همه سخنها یا نثر است و یا شعر، اما شعر نیست به دلیل اینکه وزن و قافیه که در شعر کهن از پایه‌های اصلی شعر محسوب می‌شد، ندارد.

و علاوه بر وزن و قافیه از رکن دیگر شعر که تخیل است هیچ استفاده نکرده بلکه مطالب را بدون هیچگونه تخیل بیان نموده است.

مراد از تخیلات همان تشبیه‌های مبالغه آمیزی است که در اشعار آورده می‌شود تا آنجا که گفته شده است، احسن الشعرا کذبه، یعنی بهترین شعرها دروغ‌ترین آنهاست چون هرچه دروغ‌تر باشد قشنگ‌تر می‌شود، مثل این شعر فردوسی:

زسم ستوران در آن پهن دشت شد شش و آسمان گشت هشت

هر کس بشنود می‌گوید به‌به اما چقدر دروغ است؟! دروغ دیگر از این بزرگ‌تر نمی‌شود گفت. مگر با بهم ریختن چندتا اسب در محدوده بسیار کم و گردو خال کردن سمهای آنان، آسمان هفت طبقه هشت تا می‌شود و زمین هفت طبقه شش تا؟

دروغ خیلی بزرگ است ولی بخاطر دروغ بودن زیباست. و یا شاعر دیگری می‌گوید که:

یا رب چه چشمه‌ایست محبت که من از آن قطره آب خوردم و دریا گریستم

طوفان نوح زنده شد از آب چشم من که در غمت به مدارا گریستم

بسیار جذاب است ولی بهمان دلیل که خیلی دروغ است

خیلی شریں است و البته ایندروغ هم نیست و شرعا هم دروغ محسوب نمی‌شود بلکه هنر است و یک نوع زیباسازی سخن بشمار می‌آید. ولی قرآن اساساً دنبال اینگونه مطالب نرفته است.

علاوه بر این این گونه زیبایی‌های سخن، تنها در موضوعات خاصی امکان دارد عشقی و یا حماسی و یا مداحی افراد و یا هجای آنان و هیچ یک از شعرا نمی‌توانند و نتوانسته‌اند در معنویات اظهار هنر بکنند و اگر احياناً بخواهند در معنویات وارد شوند چون نمی‌شود در خود معنا هنر نمائی نمایند، معنی را در لباس ماده تجسم می‌دهند و با زبان کنایی آن معنا را بیان می‌کنند.

مثلاً می‌خواهند از معرفت بگویند آنرا در لباس می‌آورند و یا از جلال ذات حق می‌خواهند سخن برانند به زلف تعبیر می‌کنند، و یا از این که هستی خودش را در راه او داده و به مقام فناء فی الله رسیده تعبیر می‌کنند که: خرقه جایی گرد باده و دفتر جایی. و امثال اینها

ولی قرآن اصولاً خود مسائل معنوی را طرح کرده و در نهایت روانی همچون آب زلال بیان می‌فرماید.

بسم الله الرحمن الرحيم - الحمد لله رب العالمين - الرحمن الرحيم - مالك يوم الدين - اياك نعبد و اياك نستعين.

هر مسلمانی یک عمر این جملات را لااقل روزی ده بار در نماز تکرار می‌کند ولی آنقدر عذوبت و گوارائی دارد که هرگز خسته نمی‌شود و سیر نمی‌گردد.

پس قرآن شعر نیست چون وزن و قافیه در آن رعایت نشده و نیز

مطالب صریح بیان گردیده و تخیل در آن بکار نرفته است.

و نثر هم نیست، به جهت آن که هیچ نثری آهنگ بردار نیست و قرآن عجیب آهنگین است.

آیا شما تاکنون دیده‌اید که یک کتابی را چه دینی و چه غیر دینی بتوان با آهنگ‌های مختلف خواند؟

تنها کتابی که می‌توان آنرا به آهنگ قرائت کرد قرآن است و این مطلب الان بصورت یک رشته علمی درآمده. آیات مختلف قرآن آهنگ‌های مختلف می‌پذیرد. یعنی آهنگ‌های مختلف متناسب با معانی آیات است، مثلاً تخویف بکند آهنگی می‌پذیرد که دل را تکان بدهد و بترساند. و آیاتیکه تشویق است آهنگی می‌پذیرد که آرامش ببخشد.

شما بروید به دنیای مسیحیت با آن عظمت و پهناوری آن و نیز دینای یهود که گرچه کشور منحصرشان اسرائیل است ولی به اغلب رادیوها و خبرگزاریها دنیا تسلط دارند، آیا پیدا می‌کنید که انجیل و تورات را با قرائت پشت رادیو بخوانند؟! اگر بخوانند تمسخر آمیز است و کسی نمی‌تواند تحمل کند. و یا مگر می‌شود نثر سعدی را با صوت خواند.

این از ویژگیهای اسلوب قرآن است که نه قبل از آن سابقه دارد و نه بعد از آن در زبان عربی دیده شده است.

جالب آن است که این همه افرادی که حافظ قرآن شدند و به قرآن عشق می‌ورزیدند و خودشان نیز اولین سخنوران زمان خویش بوده‌اند نتوانستند دو سطر بگویند که شبیه قرآن دربیاید.

علی(ع) را به فصاحت و بلاغت دنیا قبول دارد. من در یکی از بحث‌های کتاب سیری در نهج البلاغه این بحث را کرده‌ام که چطور الان که هزار و سیصد سال از زمان علی(ع) و خطابه‌هایش گذشته و در هر زمان ادبا و

فصحا و نویسندگان و خطبای درجه اول عرب زبان با ذوق‌های مختلف آمده و رفته‌اند، ولی کلام علی(ع) عظمت خود را حفظ کرده است.

علی(ع) اولین آیه قرآن یعنی اقرء بسم ربك الذی خلق(علق/۱) سن ده یا یازده سالگی قبل از آنکه ذهنش به افکار دیگری نقش ببندد، شنیده و از استعداد بحد وفور بهره‌مند بوده و مرتباً با قرآن مانوس بوده است اگر کسی می‌توانست مانند قرآن حرف بزند از همه شایسته‌تر علی(ع) بود ولی در عین حال، این نهج البلاغه است که ما وقتی آنرا در کنار قرآن قرار می‌دهیم به روشنی احساس می‌کنیم که دو سبک است.

خودم بیاد دارم که در اواخر ایام طلبگی خویش که هم با قرآن آشنا شده بودم و هم با نهج البلاغه در یک لحظه بطور ناگهانی این نکته برایم کشف شده.

نهج البلاغه را مطالعه کردم، یکی از خطبه‌های آن است که بسیار تشبیه و تمثیل در آن بکار رفته و جدا از آن نوع فصاحت و بلاغت‌های که بشر بکار می‌برد بسیار فصیح و بلیغ است.

این خطبه سراسر موعظه و یاآوری مرگ و عالم آخرت است و واقعا خطبه تکان‌دهنده‌ای است، می‌فرماید:

...دار البلاء مخفوفةٌ و بالعدر معروفةٌ؛ لا تدوم احوالها و لا یسلم نزالها احوال مختلفه، و تارات متصرفه، العیش فیها مذموم و الامان منها معدوم و انما اهلها فیها اغراض مستهدفه ترمیهم بسهامها... (نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴)

تا آنجا که یک مرتبه یک آیه قرآن می‌خواند که:

هنالك تبلوا كل نفس ما اسلفت وردوا الى الله مولا هم الحق و ضل عنهم ما كانوا يفترون (سوره يونس آيه ۲۰)

با وجود آنکه سخن علی(ع) آن همه اوج دارد و موج دارد در عین حال وقتی این آیه قرآن در وسط می‌آید گوئی آب روی حرف ریخته می‌شود و چنان می‌نماید که در یک فضای تاریکی ستاره‌ای پدید آید!!

اصلاً سبک، سبک دیگریست. و انسان نمی‌تواند آنچه احساس می‌کند بیان نماید در این آیه چنان قیامت تجسم یافته که کاملاً روشن می‌گردد که چگونه انسان به مولای حق خودش در مقابل این همه مولاهاى باطل بازگردانده می‌شود.

عصر قرآن عصر فصاحت و بلاغت است یعنی تمام هنر مردم آن زمان فصاحت و بلاغت بود.

این مطلب معروف است که بازاری داشتند بنام بازار عکاظ. در ماههای حرام که جنگ قدغن بود، این بازار عرصه هنرنمائی‌های شعری بود. شعرای قبائل مختلف می‌آمدند و شعرهایی سروده بودند در آنجا می‌خواندند. شعرهایی که در آن بازار انتخاب می‌شد به دیوار کعبه می‌آویختند.

هفت قصیده‌ای که به معلقات سبع مشهور است از اشعاری بود که بالاتر از آنها بنظر عرب نمی‌رسید مدت‌ها بهمان حالت باقی مانده بود.

بعد از آمدن قرآن خودشان آمدند و آنها را جمع کردند و بردند.

لبید ابن زیاد از شعرای درجه اول عرب است، پس از نزول قرآن، وقتی مسلمان شد، بکلی دیگر شعر نگفت و دائماً کارش قرآن خواند بود.

باو گفتند چرا دیگر حالا که مسلمان شدی از هنرت در دنیای اسلام استفاده نمی کنی و شعر نمی گویی؟

گفت دیگر نمی توانم شعر بگویم اگر سخن این است دیگر آن حرفهای ما همه هجو است و من آنقدر از قرآن لذت می برم که هیچ لذتی برای من بهتر از آن نیست!!

در آیه مورد بحث قرا دعوت کرده است که هر کس می تواند بیاید و یک سوره مانند قرآن بیاورد ولی در یک آیه دیگر می فرماید: (فلیاتوا بحديث مثله)(طور/۳۴) شامل یک آیه هم می شود یعنی می گوید اگر می توانید یک جمله مانند قرآن بیاورید.

ولی این همه دشمنانی که برای قرآن پیدا شده اند چه در زمان قران و چه بعد از آن نتوانسته اند این دعوت را پاسخ مثبت بگویند و حتی در زمان ما افرادی آمدند و یک چیزهایی به منظور معارضه با قرآن ساختند ولی وقتی در مقابل قرآن قرار دادند دیدند اصلاً هیچ گونه شباهتی ندارد.

پس یکی از وجوه اعجاز قرآن همان جنبه هنری است که اصطلاحاً آن را فصاحت و بلاغت می گویند، ولی این تعبیر نارساست زیرا فصاحت به معنای روشنی، و بلاغت به معنای رسائی است ولی این گونه تعبیرات برای رساندن مقصود کافی نیست و بایستی به آن

جذابیت را اضافه نمود که حاکی از دلربائی قرآن باشد. زیرا قرآن بنحو خاصی در دلها نفوذ می‌کرد و با ربایندگی ویژه‌ای که داشت با سرعت عجیبی تاثیر می‌نمود و آنها را آشکار می‌کرد!!

اینکه کفار پیامبر را جادوگر می‌خواندند، این خود یک اعتراف ضمنی بود که از ما ساخته نیست که مثلش را بیاوریم و این بخاطر همان جاذبه و دلربائی قرآن بود. وقتی می‌دیدند شخصی که هیچگونه اعتقادی نداشته همینکه یک بار، دوبار قرآن را می‌شنود شیفته می‌گردد می‌گفتند این جادو است.

غربائی که به مکه می‌آمدند چون معمولاً برای طواف به مسجد الحرام می‌رفتند، مشرکین به آنان توصیه می‌کردند اگر می‌روید بایستی پنبه در گوشتان محکم فرو کنید، تا مردیکه در سخنانش جادو است و می‌ترسیم که شما را جادو کند، صدایش بگوش شما نرسد!! و برای اینکار پنبه در اختیار آنان قرار می‌دادند.

اتفاقاً یکی از روسای مدینه به مکه آمده بود و یکی از همین مکینها این توصیه را به او کرد. خودش چنین نقل می‌کند که چنان گوشه‌ایم را پر از پنبه کردم که اگر دهل هم در گوشم می‌زدند دیگر نمی‌شنیدم.

به مسجد الحرام آمدم و شروع کردم بطواف کردن. دیدم در آنجا مردی مشغول عبادت است که قیافه و چهره‌اش مرا جذب کرد. متوجه شدم که لبانش حرکت می‌کند ولی من صدای او را نمی‌فهمم احساس کردم این همان شخص است.

ناگهان به این فکر افتادم که این چه حرفی است که اینها گفتند و من چرا باید از آنان بپذیرم بهتر این است که من پنبه را در آورم و ببینم این مرد چه می‌گوید: اگر حرف حسابی می‌زند بپذیرم و گرنه زیر بار او نروم.

پنبه‌ها را در آوردم و به نزد او رفتم و به حرفهای او گوش دادم، او

آهسته آهسته آیات قرآن را می‌خواند و من گوش می‌کردم چنان دلم را نرم کرد، که سر از پا نشناخته عاشق و شیفته او شدم.

این مرد از مؤمنین پایدار در تاریخ اسلام می‌شود و جزء افرادی است که زمینه مهاجرت رسول الله را به مدینه فراهم می‌سازد و اصولاً نطفه اسلام مدینه و مهاجرت پیامبر در همین جلسه بسته شد. (۱)

این اثر همان دلربائی و باصطلاح هنر و زیبائی قرآن است.

تاریخ ادبیات نشان می‌دهد که هرچه زمان گذشته است، نفوذ معنوی قرآن در ادبیات مردم مسلمان بیشتر شده است.

مقصودم این است که در صدر اسلام یعنی قرن اول و دوم ادبیات عرب هست ولی آن مقداری که قرآن باید جای خود را باز کند نکرده است، هرچه زمان می‌گذرد قرآن بیشتر آنها را تحت نفوذ قرار می‌دهد.

می‌آییم سراغ شعرای مسلمان فارسی زبان، رودکی که از شعرای قرن سوم است اشعارش فارسی محض است یعنی نفوذ قرآن آنقدرها زیاد به چشم نمی‌خورد. کم‌کم که پیش می‌رویم به زمان فردوسی و بعد از او که می‌رسیم نفوذ قرآن را بیشتر مشاهده می‌کنیم.

وقتی که به قرن ششم و هفتم یعنی بدوران مولوی می‌رسیم، می‌بینیم مولوی حرفی غیر از قرآن ندارد هرچه می‌گوید تفسیرهای قرآن است. منتهی از دیدگاه عرفانی.

در صورتیکه باید قاعدتاً عکس قضیه باشد، یعنی یک اثر ادبی در زمان خودش بیشتر باید اثر بگذارد تا یک قرن و دو قرن بعد.

پاورقی

۱ داستان مربوط به اسعد بن زراره و ذکوان خزرجی است که از طرف قبیله خود برای جنگ با قبیله (اوس) به منظور تنظیم قرارداد نظامی به مکه آمده بودند ولی با دلی پر از ایمان بخدا به مدینه برگشتند و مقدمات مهاجرت رسول الله را آماده ساختند.

این یک بحث مختصر راجع به فصاحت و بلاغت قرآن؛ اما قسمت دوم اعجاز قرآن، از نظر معنوی و محتوای آن است.

اگر ما مباحث الهیات قرآن را ببینیم؛ منطق قرآن را در معاد و انبیاء گذشت ملاحظه کنیم و یا منطق قرآن را در مورد فلسفه تاریخ و فلسفه اخلاق مورد مطالعه قرار دهیم بخوبی پی به عظمت آن خواهیم برد.

اینها مسائلی است که قرآن درباره آن رسالت دارد زیرا این نکته آشکار است که قرآن کتاب پزشکی نیست کتاب مهندسی راه و ساختمان نیست بلکه کتابی است که رسالتش هدایت مردم است.

قرآن وجوه دیگری از نظر اعجاز دارد، مثل اخبار از غیب و یا پیش‌بینیهای غیبی، هماهنگ بودن و اختلاف نداشتن که هر کدام جای بحث بسیار مفصلی است که اگر عمری باقی بود در جلسات آینده درباره آن بحث خواهیم کرد. (۱)

پاورقی

۱. با هزار افسوس این فرصت پیش نیامد، انقلاب ایران اوج گرفت و استاد تمام وقت خود را برای پیشبرد انقلاب گذارد و سرانجام به آرزوی دیرین خود، «شهادت در راه خدا» نائل گشت.